

بسم الله الرحمن الرحيم

محیط پیدایش اسلام

شهید آیت الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی

بقعه، ۱۳۸۷

سرشناسه

: بهشتی، محمد، ۱۳۰۷-۱۳۶۰

عنوان و نام پدیدآور : محیط پیدایش اسلام / محمد حسینی بهشتی؛ [برای] بنیاد نشر آثار و

اندیشه‌های شهید دکتر بهشتی

مشخصات نشر :

تهران: بقعه، ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری :

۲۱۴ ص:

شابک :

978-964-6887-68-8

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.

یادداشت :

: چاپ قبلی: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۷.

موضوع :

: اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۴۱ق.

شناسه افزوده :

: بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله دکتر بهشتی

رده‌بندی کنگره :

: ۱۳۸۷ م۳/ب۱۴ BP

رده‌بندی دیویی :

: ۲۹۷/۹۱۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۲۶۹۳۹



محیط پیدایش اسلام

شهید آیت‌الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

ویراستاران: دکتر جواد اژه‌ای، حسین عبدلی

طرح جلد: احمد جعفری

حروف‌نگار و صفحه‌آرا: زهرا شیشه‌گران

چاپ اول: ۱۳۸۷

چاپ و صحافی: شرکت ایرانچاپ

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۳۳۰۰ تومان

شابک: ۸ - ۶۸ - ۶۸۸۷ - ۹۶۴ - ۹۷۸

نشانی: میدان هفتم‌تیر، نیش کوچه شریف، پلاک ۷۹

طبقه چهارم، تلفن: ۸۸۳۲۰۹۰۵

www.beheshti.org info@beheshti.org

Email: nashreoghe@yahoo.com

فهرست مطالب

موقعیت جغرافیایی و طبیعی ایران	۸۱
تمدن	۸۴
نظام طبقاتی و چگونگی تقسیمات آن	۸۷
ترقیات علمی	۹۱
مذهب در دوره هخامنشی	۹۳
ایران در زمان ساسانیان	۹۷
حکومت بر پایه دین و قدرت	۹۸
دین زرتشت به عنوان دین رسمی	۱۰۰
اداره امور مملکت	۱۰۳
طبقات اجتماعی	۱۰۷
سیاست خارجی	۱۰۸
ظهور مانی	۱۱۱
ظهور مزدک	۱۱۳
وضع ایران مقارن ظهور اسلام	۱۱۵
پرسش و پاسخ	۱۱۷

مصر باستان

تمدن	۱۳۱
قوانین و سنن و مذهب	۱۳۵
حکومت در مصر باستان	۱۳۷
پرسش و پاسخ	۱۴۰

مقدمه	۹
-------------	---

روش تحقیق در مباحث دینی

روش تحقیقی متناسب با دین	۱۶
چگونه به یک دین معتقد شویم؟	۱۹
جزء متمم روش	۲۶
پاسخ به پرسش‌ها	۲۷

زادگاه اسلام

مختصری پیرامون عربستان	۴۱
تاریخچه پیدایش قبایل عرب	۴۴
سد مأرب	۴۶
موقعیت فرهنگی	۴۹
وضعیت اقتصادی	۵۱
دولت و حکومت در عصر جاهلیت	۵۴
نقش یهود و نصاری	۵۶
یهود در عربستان	۵۹
مسیحیت در عربستان	۵۹
تیره‌های مهم قریش و مناصب ایشان	۶۳

ایران قبل از اسلام

ایران و همسایگان عربستان	۷۶
--------------------------------	----

حبشه پیش از ظهور اسلام

.....	۱۵۱	اوضاع کلی
.....	۱۵۶	کشف دوباره حبشه
.....	۱۵۹	حبشه قبل از ظهور اسلام
.....	۱۶۰	داستان ابرهه
.....	۱۶۲	حادثه عام الفیل
.....	۱۶۸	مهاجرت به حبشه
.....	۱۷۱	پرسش و پاسخ

عوامل موفقیت

.....	۱۸۲	جمع‌بندی نهایی
.....	۱۸۶	عوامل عادی موفقیت نهضت:
.....	۱۸۶	۱- ایمان قاطع
.....	۱۸۶	۲- لیاقت و کاردانی
.....	۱۸۷	۳- عدم درماندگی
.....	۱۸۹	۴- ملاحظه شرایط خاص سیاسی
.....	۱۹۳	۵- جواب قطعی به مسائل روز
.....	۱۹۴	۶- منادی آزادی بودن
.....	۱۹۴	۷- پیدایش اسلام در یک خلاء سیاسی - اجتماعی
.....	۲۰۳	کتابنامه
.....	۲۰۵	نمایه

در ویرایش متن گفتارها، تلاش بر حفظ کامل امانت‌داری بوده است، به‌نحوی که در مواردی کاملاً ضروری با اصلاحاتی مختصر، از انجام اضافاتی گسترده‌تر، که ممکن بود در زیبایی متن تأثیرگذار باشد، خودداری گردید و چنانچه مشاهده خواهد شد سیاق بیان در طول کتاب محفوظ مانده است. با وجود این تذکر چند نکته لازم به نظر می‌رسد:

۱- کلیه کلمات و عباراتی که داخل پرانتز آمده است برای توضیح بیشتر بوده و از بیانات شهید بهشتی نمی‌باشد.

۲- از نقطه‌نظر علامت‌گذاری، برخی از توضیحات شهید بهشتی نیز بایستی در داخل پرانتز آورده می‌شد لیکن به خاطر تفکیک محدود عبارات و کلماتی که بر متن افزوده شده است، این‌گونه توضیحات یا در میان دو خط تیره قرار داده شد و یا به پاورقی منتقل گردید.

۳- کلیه پاورقی‌های توضیحی که با حرف (ب) مشخص گردیده است از سوی «بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی» است.

در پایان ضمن تشکر از زحمات ویراستاران محترم، آقایان دکتر جواد اژه‌ای و حسین عبدلی، از همه علاقه‌مندان به نشر افکار و اندیشه‌های شهید بزرگوار آیت‌الله دکتر بهشتی و همه عزیزانی که ما را در راه تدوین و انتشار آثار ایشان یاری نموده‌اند سپاسگزاری نموده، از خداوند متعال توفیق هر چه بیشتر همگی ایشان را خواستاریم.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«محیط پیدایش اسلام»، سلسله گفتاری از شهید آیت‌الله دکتر بهشتی است که در آخرین شنبه هر ماه میلادی در سال‌های ۱۳۴۵ — ۱۳۴۶ (۱۹۶۶-۱۹۶۷) در مرکز اسلامی هامبورگ در جمع عده‌ای از دانشجویان و علاقه‌مندان به مطالعات اسلامی ایراد گردیده و آخرین جلسه آن در تاریخ ۶ آبان ۱۳۴۶ (۲۸ اکتبر ۱۹۶۷) بوده است. نخستین بخش این گفتارها به روش تحقیق درباره ادیان اختصاص یافته و در بخش‌های بعدی با نگرشی پژوهشگرانه و همه‌جانبه، محیط پیدایش اسلام در شبه‌جزیره عربستان و همسایگان آن یعنی ایران، روم، مصر و حبشه مورد بررسی قرار گرفته است که متأسفانه نوار گفتار مربوط به روم علیرغم تلاشی که جهت یافتن آن صورت گرفت، بدست نیامد. با وجود این، از آن‌جا که مجموعه بحث و همچنین سبک و روش آن جالب و بدیع بود، دریغمان آمد که به خاطر این نقیصه، از انتشار اصل این سلسله گفتار خودداری کنیم، به‌ویژه آن‌که شهید بهشتی در آغاز هر بحث، تلخیصی از آنچه در جلسات قبل گفته شده را تکرار نموده و از این جهت رشته کلام در طول بحث محفوظ مانده است.

روش تحقیق در مباحث دینی

ولی برای این مطالعه و تحقیق تصمیم دارم چهل شب، ساعت یک بعد از نصف شب بلند شوم و در کواکب سیر کنم، مطالعه نمایم و وضع کواکب را ببینم، تا این که این بیماری، علائم، علت و راه درمان آن را به هر قیمتی که شده پیدا کنم؛ علم به چنین آدمی می‌خندد. می‌گوید این کاری که تو می‌کنی - یعنی مطالعه در کواکب - حتی اگر به رصدخانه بروی و در رصدخانه‌های مجهز هم مطالعه کنی و درباره حرکت کواکب و شکل آن‌ها و طلوع و غروب آنها فکر بکنی هیچ تأثیری در شخص بیمار، علت بیماری، شناسایی عوارض آن و راه درمانش ندارد. یا این که بگویند من برای این کار تصمیم گرفته‌ام واقعاً مطالعه و تحقیق کنم و در پاسخ چگونگی این مطالعه و تحقیق بگویند: می‌خواهم یک اسطرلاب جلوی خود بگذارم و بر اساس علائم و محاسبات خاص به کمک اسطرلاب یا جفر، این بیماری، علت، عوارض و راه درمانش را بشناسیم؛ علم به این انسان می‌خندد و می‌گوید: برای شناسایی یک بیماری، روش عمل و تحقیق تا آنجایی که فکر بشر بدان رسیده این است که باید بر روی بیماران مبتلا به آن مرض مطالعه کرد، آزمایش کرد، آن‌ها را با هم مقایسه نمود تا بیماری تشخیص داده شود.

اگر کسی در جمعی بگوید چقدر خوب بود ما درباره طرز زندگی مردمی که در سه هزار سال پیش در جزایر اندونزی زندگی می‌کردند اطلاعاتی می‌داشتیم و آن جمع علاقه‌مند شوند که درباره طرز زندگی و آراء و عقاید این مردم اطلاعات دقیق علمی پیدا کنند و روی این

موضوع بحث، شناسایی اسلام و مسلمانان جهان است، منتها موضوعی که قبل از آن می‌خواهم مطرح کنم این است که اصولاً روش متناسب با بحث‌های دینی چیست؟ و یا روش تحقیق در مباحث دینی چگونه است؟

بحث درباره هر موضوعی، روش متناسب با خود آن موضوع را ایجاد می‌کند. مثلاً امروز که برای بحث و تحقیق درباره یک نوع بیماری، محقق روش خاصی را برای مطالعه آن بیماری، بررسی علائم و عوارض و راه درمان آن، پیشنهاد می‌کند می‌گوید باید بیماران متعددی را تحت مطالعه قرار داد، روی آن‌ها آزمایش‌های گوناگون کرد، از بافت‌های آن‌ها، از خون آن‌ها، از ادرار آن‌ها قسمتی را گرفت، تجزیه کرد، در یک جدول علمی تنظیم نمود تا بتوان به مشخصات فلان بیماری و راه درمان و اصولاً عامل میکروبی و علت واگیری و مبتلا شدن به آن پی برد. اگر کسی امروز برای تشخیص منشاء علائم و راه درمان یک بیماری به جای این که برود از لوازم اصلی، آزمایشگاه‌های مجهز، بیمارستان‌های مجهز، آمارهای مناسب، تجربه‌های گوناگون روی حیوان یا انسان استفاده کند، بگوید من برای کشف این بیماری تصمیم به مطالعه و تحقیق گرفته‌ام

موضوع یک کار علمی نمایند؛ پس یک گروه علمی دست و آستین بالا می‌کنند و تصمیم می‌گیرند که این کار را انجام دهند. از آن‌ها می‌پرسیم که تصمیم گرفته‌اید از چه راهی روی این موضوع کار کنید؟ می‌گویند: «می‌خواهیم در بیمارستان عده‌ای از بیماران را بستری کرده و روی آن‌ها مطالعه کنیم، مقداری از خون مردم اندونزی را بگیریم و تجزیه کنیم تا بتوانیم درباره‌ی وضع زندگی مردم اندونزی در سه هزار سال پیش اطلاعاتی کسب کنیم.» این هم خنده‌آور است زیرا این سری کارها - از قبیل تجزیه خون و بافت - هر چند برای تشخیص یک بیماری یا درمان آن خوب است ولی برای کسب اطلاعات درباره‌ی زندگی مردم اندونزی، آن هم در سه هزار سال پیش هیچ تأثیر و ارزشی ندارد.

از این هم قدری فراتر می‌رویم. درباره‌ی بهترین سیستم اجتماعی بحث می‌شود که کدام یک از سیستم‌های کمونیستی یا سوسیالیستی یا سرمایه‌داری - از نظر اقتصادی - و سیستم دموکراتیک یا دیکتاتوری و در میان دموکراسی‌ها هم سیستم جمهوری یا سلطنتی، و در میان جمهوری‌ها هم سیستم‌های مختلف جمهوری، برای اداره‌ی جامعه بهتر و ارزنده‌تر و مفیدتر است؟ اگر کسی در این زمینه بخواهد مطالعه کند چگونه باید این کار را انجام دهد؟ ممکن است بگویند باید مشاهدات خودمان را به کار بیندازیم تا این مسأله روشن شود و اگر پرسیم مشاهدات را چگونه می‌خواهید به کار بیندازید بگویند با کمک محاسبات فیزیکی باید این مسأله را حل کنیم؛ فیزیک اجتماع را به دست بیاوریم و ببینیم جامعه و ارگانسیم آن چگونه باید باشد!

اگر یک جامعه‌شناس بخواهد با سیستمی که یک اتم‌شناس برای مطالعه درباره‌ی اتم تحقیق می‌کند، درباره‌ی سیستم‌های مختلف اجتماعی تحقیق کند، این عملی نیست، به درد نمی‌خورد و به نتیجه هم نمی‌رسد. این از مسائل خیلی روشن است که برای تحقیق، بحث، بررسی و فهم هر موضوعی باید روشی متناسب با آن موضوع انتخاب کرد.

روش تحقیقی متناسب با دین

موضوع اول بحث ما این است که صرف‌نظر از هر نوع تعصب، برای شناختن یک دین، روش متناسب تحقیقی کدام است؟

از نظر من، روش درست برای شناختن یک دین این است که مآخذ اصلی مربوط به آن دین را به دست بیاوریم و روی آن‌ها با شیوه‌ی تحقیق علوم نقلی - و نه علوم تجربی و نه علوم عقلی، بلکه با شیوه‌ی تحقیق تاریخی - که امروز در متدلوژی به‌عنوان شیوه‌ی تحقیق تاریخی نامیده می‌شود، روی مدارک و مآخذ درجه اول آن دین مطالعه کنیم تا آن دین را بشناسیم، حال خواه به آن دین معتقد باشیم، خواه معتقد نباشیم. برای آن دینی که به آن معتقد نباشیم، مثال می‌زنم. ما می‌خواهیم درباره‌ی بودائیت (بودیسم) تحقیق کنیم و اصولاً بینیم بودایی بودن چیست؟ برای شناسایی بودائیت بحث‌های فکری یا ریاضی یا علمی هیچ تأثیری ندارد. بحث‌های فیزیکی یا شیمیایی هم هیچ اثری ندارد، بحث‌های مربوط به ستاره‌شناسی یا فلک‌شناسی نیز مؤثر نیست.

راه شناسایی آیین بودا این است که ما به کتاب‌ها و مآخذ تاریخی درجه اول مراجعه کنیم. این‌ها را از نظر ارزش، اعتبار و سندیت ارزیابی نماییم. بعد آن‌ها را با هم مقایسه نموده، آنچه موافقین و مخالفین آیین بودا گفته‌اند را هم بدست بیاوریم، با هم بسنجیم و محققانه از درون این‌ها دریابیم که اصلاً آیین بودا چیست؟ حالا می‌خواهد به آن معتقد باشیم یا نباشیم. این مطلب اول، راجع به شناسایی یک دین است.

ما می‌خواهیم ببینیم آیین یهود چیست و یهودی‌ها چه آیینی دارند. البته این‌جا دو صورت دارد، یک وقت ما می‌خواهیم ببینیم یهودی‌هایی که امروز در دنیا هستند چه عقاید و کارهایی به عنوان کارها و اعتقادات یهودی دارند؛ این یک راه تحقیق دارد. ولی یک وقت است می‌خواهیم ببینیم که آیین یهود در زمان پیدایش چگونه بوده است و موسی (ع) برای بنی اسرائیل چه دینی آورد؟

تحقیق درباره این‌که موسی (ع) برای بنی اسرائیل چه دینی آورد، هیچ ارتباطی با تحقیقات فیزیکی، شیمیایی، ریاضی، فلکی و این مسائل ندارد. راه تحقیق در این‌باره این است که عهد عتیق، تفاسیر عهد عتیق، کتاب‌هایی که مورخین یونانی معاصر قرن موسی (ع) یا مورخین مصری معاصر نوشته‌اند، مورد مطالعه قرار گیرند؛ چون متأسفانه غیر از این‌ها تقریباً مآخذ دیگری نداریم. باید این کتاب‌ها را جمع‌آوری بکنیم و آنچه موافق و مخالف، معتقد به دین موسی (ع) یا غیرمعتقد به دین موسی (ع)، درباره آیین وی گفته‌اند با هم دیگر مقایسه کنیم تا بتوانیم با شیوه محققانه بفهمیم که موسی (ع) چه گفته است.

حال اگر می‌خواهیم ببینیم یهودیان امروز دنیا چه دینی دارند باید عده‌ای را به اطراف و اکناف بفرستیم تا ببینند یهودی در زندگی روزانه و سالانه‌اش به‌عنوان دین چه می‌کند. انتشارات یهودی‌ها را در دنیا به زبان‌های مختلف جمع‌آوری کنیم. با پیشوای دینی‌شان مصاحبه کنیم، تماس بگیریم و همه این‌ها را با هم تلفیق و تنظیم کنیم و از این اطلاعات عصاره‌ای دریابیم تا بگوییم امروز یهود به‌عنوان اعتقاد و عمل دینی در دنیا این‌گونه عمل می‌کند.

همچنین اگر درباره اسلام بخواهیم مطالعه کنیم، صرف‌نظر از این‌که مسلمانیم، دو گونه مطالعه خواهیم داشت: یکی این‌که بخواهیم ببینیم مسلمان‌ها چه عقیده‌ای دارند و چگونه عمل می‌کند یعنی «مسلمان‌شناسی»، یکی هم «اسلام‌شناسی»، یعنی ببینم اسلامی که حضرت محمد بن عبدالله (ص) برای مردم آورد، چه بود. اگر بخواهیم ببینیم مسلمان‌های امروز یا یک یا دو یا پنج قرن پیش چه کار می‌کردند راهش همین است، اما اگر مسلمانان امروز را بخواهیم مورد مطالعه قرار بدهیم باید به کشورهای مختلف مسافرت کنیم. اروپایی‌ها از این نظر، روش کارشان شیوه صحیحی است و خیلی از نوشته‌هایشان هم صحیح است؛ به جاهای مختلف مسافرت می‌کنند، می‌بینند، تماس می‌گیرند، سؤال می‌کنند، عکسبرداری و فیلمبرداری می‌کنند و بعد می‌گویند مسلمان‌های دنیا در فلان منطقه این‌گونه زندگی می‌کنند. البته گاهی این‌ها تند می‌روند زیرا چهار تا ده و یا شهر را می‌روند می‌بینند و بعد می‌گویند مسلمان‌ها

این کار را می‌کنند. در حالی که این، با روش علمی درست در نمی‌آید. وقتی آدم می‌رود چهار تا ده یا شهر را می‌بیند باید بگوید مردم مسلمان این چهار تا ده و یا این چهار تا شهر این کار را می‌کنند نه مسلمان‌های دنیا؛ مسلمان‌های دنیا ممکن است این کار را نکنند. روش علمی چنین ایجاب می‌کند.

اگر ما بخواهیم بگوییم اسلامی که حضرت محمد(ص) از جانب خدا برای مردم آورد و آنچه محمد(ص) به نام اسلام گفت چیست، راهش این است که مآخذ درجه اول اسلام، از قرآن، حدیث، تاریخ و نوشته‌های معاصرین زمان پیغمبر، حتی مخالفین پیغمبر را همگی بگیریم، بررسی کنیم، مقایسه نماییم، تحقیق کنیم و بعد بگوییم این است آنچه محمد(ص) به نام اسلام آورد. راه دیگری نداریم. هیچ نوع تحقیق علمی دیگر، یعنی تحقیق در رشته‌های دیگر علوم، ارتباطی با این مطلب ندارد. این در مورد مسأله اول که بخواهیم بفهمیم یک دین چیست و صورت اول آن چه آمد چگونه بود و یا امروز به چه شکل است.

چگونه به یک دین معتقد شویم؟

مسأله دوم موقعی است که بخواهیم به یک دین معتقد شویم یا این‌که یک نفر می‌خواهد ببیند آیا قلباً می‌تواند به فلان دین معتقد باشد و آن را دین خودش قرار بدهد یا نه؟ روش کار در این جا چگونه است؟ به نظر من در این جا روش صحیح یکی بیشتر نیست و آن این است که وقتی انسان می‌گوید من به این دین معتقد می‌شوم معنایش این است که من

قلباً با دلایل کافی مطمئن شده‌ام و معتقد گردیده‌ام که این شخص پیغمبر است و آنچه می‌گوید به استناد وحی الهی و از جانب خدا می‌گوید. به این دلیل به حرف‌ها و تعلیمات این پیغمبر اعتقاد داشته و می‌دانم که درست است. خوب توجه فرمایید که وقتی یک نفر به یک دینی معتقد می‌شود ریشه‌اش این است که می‌گوید من «می‌دانم» این پیغمبر است و آنچه می‌گوید از منبعی است که برای من قطعی و روشن است. من «می‌دانم» او درست می‌گوید، برای درست بودن حرف پیغمبر به دلایل علمی نیاز نیست. دلیل بر درست بودن حرف یک پیغمبر و این‌که من حرف یک پیغمبر را قبول می‌کنم، دلایل علمی نیست بلکه به خاطر پیغمبر بودن اوست. اگر من حرف یک پیغمبر را به‌عنوان این‌که دلایل علمی کافی دارد قبول کنم، خوبست و عیبی هم ندارد، اما این دین نیست. اصلاً ما به این «قبول دینی» نمی‌گوییم. قبول دینی، یعنی حرف پیغمبر را به‌عنوان این‌که پیغمبر است قبول کردن. این‌که من بگویم اسلام آیین درستی است و درستی‌اش را مثلاً در مورد فلان قانون اسلام بدانم که چه حکمت‌ها و چه مصلحت‌ها و چه خوبی‌ها دارد این خوب است و عیبی ندارد بلکه کمال است. اما این را ما «دلیل دینی» نمی‌گوییم. اگر من در ارتباط با این قانون که اسلام گفته است بعد از این‌که کسی جنب شد باید غسل بکند؛ برای غسل جنابت، محسنات و مزایا و فوایدی از نظر سلامتی، پزشکی و روحی بشمارم، این عیب نیست، خیلی هم خوب است. اما چنان‌چه کسی بعد از این‌که جنب شد به «دلیل این محسنات» غسل کرد، غسلش را اصلاً به‌عنوان یک وظیفه دینی انجام نداده و مثل

این است که هر وقت دستش کثیف بود برود بشوید. یک مسلمان اگر بعد از جنابت می‌رود غسل می‌کند به این دلیل است که محمد(ص) گفته است. چرا حرف محمد(ص) را عمل می‌کند؟ چون او پیغمبر است.

اصلاً طرز تفکر دینی این است و غیر از این، اسمش طرز تفکر دینی نیست، خواه دین صحیح باشد یا غلط، خواه اسلام صحیح باشد یا غلط. بنابراین، طرز تفکر دینی این است که یک نفر مسلمان وقتی جنب می‌شود غسل می‌کند چون پیغمبر گفته است. ولی اگر استدلال کرد که انسان در حال جنابت چنین و چنان است، ترشحاتی که از بن هرموئی می‌شود، چنین یا چنان می‌شود، این‌ها خوب است و شاید هم مصلحت و حکمت و علت این‌که گفته‌اند غسل بکند همین‌ها باشد و یا چیزهایی علاوه بر آن. اما باید دانست در واقع انگیزه یک مسلمان برای غسل کردن توجه به این مسائل است یا این‌که چون پیغمبر گفته است؟ اگر از یک یهودی که روز شنبه کار نمی‌کند بپرسی که چرا شنبه کار نمی‌کنی، جوابش این است که موسی(ع) گفته است. بدین خاطر نمی‌شود گفت این مرد چه آدم نادانی است، این آدم مغز علمی ندارد. وقتی که ما از او سؤال می‌کنیم که چرا تو روز شنبه تعطیل می‌کنی؟ می‌گوید چون موسی(ع) گفته است. این غلط است که به خاطر این حرف بگوییم یهودی مغز علمی ندارد. پس چه بگویید، فلسفه‌بافی بکنند؟! بنابراین در مسأله دوم که مسأله اعتقاد به یک دین باشد، روش صحیح این است که قدم اول را انسان با فکر و عقل برمی‌دارد. هر انسانی اول باید خوب فکر کند و با کمک دلایل قانع‌کننده اعتقاد پیدا کند به این‌که خدایی هست و

ابراهیم(ع)، موسی(ع)، عیسی(ع) یا محمد(ص) پیغمبر خدا هستند. این دو قدم را باید به کمک فکر و عقل بردارد. ما هر چه قرار است عقل را در مورد دین به کار بیندازیم این دو جاست. در این دو مورد باید کاملاً عقل را به کار انداخت. اگر کسی فکرش، عقلش، علمش و معلوماتش نتوانست قلب او را معتقد و مؤمن کند به این‌که خدایی هست و موسی(ع)، عیسی(ع)، محمد(ص)، ابراهیم(ع) یا نوح(ع) پیغمبر خدا هستند یا اگر بودایی، بودا را در بودائیت پیغمبر خدا می‌داند، یا زرتشتی که زرتشت را پیغمبر خدا می‌داند، اگر کسی فکرش و عقلش را به کار انداخت، دلایلش را به کار بُرد و ... توانست اعتقاد پیدا کند به این‌که خدایی هست و یکی از این‌ها پیغمبر خداست، دیگر قدم‌های بعدی دلیل عقلی، علمی و نظایر آن لازم ندارد. دیگر هر حرفی که این پیغمبر می‌گوید واقعاً برایش سندیت دارد و عمل می‌کند. و اگر کسی نتوانست با دلایل کافی بفهمد که این‌ها پیغمبر خدا هستند، او در قدم اول لنگ است.

سیستم صحیح روش بحث دینی در مباحث ما این است که مطلبی که درباره‌اش بحث می‌کنیم اگر در مورد اعتقاد به خدا یا اعتقاد به پیغمبری پیغمبری باشد، بحث‌های عقلی، دلایلی عقلی^۱ و علمی مطرح است. اما از مرحله خدا و پیغمبر که پایین آمدیم وقتی درباره مسائل دیگر بحث می‌کنیم - مثلاً دلیل این‌که گوشت خوک حرام است چیست؟ - می‌گوییم

۱. «دلایل عقلی» گفتم چون گفتن «علم» یک قدری مشکل است و در ارتباط با پیغمبر تا حدی می‌شود گفت علمی نیست.

برای این که در قرآن در این آیه می گوید گوشت خوک حرام است. این می شود دلیل کافی و مطلب هم دیگر تمام می شود. می پرسد، دلیل بر این که فلان سیستم و شیوه حکومت که در اسلام هست، چیست؟ می گویم برای این است که فلان حدیث، فلان تاریخ با این اسناد و فلان آیه قرآن این طور می گوید. یا می گویم فلان دید از نظر اسلام درباره حکومت غلط است برای این که این آیه، آن آیه و فلان آیه این طور می گوید. دیگر آن جا مطرح کردن بحث هایی که به صورت بحث های جامعه شناسی هست از این نظر غلط است.

یک بحث دیگر نیز می توانیم بکنیم و آن این است که در درجه اول سعی کنیم هر یک از احکام اسلام را بفهمیم؛ خیلی از احکام اسلام را ما بد فهمیده ایم یا اصلاً نفهمیده ایم یا کج فهمیده ایم. این هم یک شیوه بحث است. مثلاً اگر همه ما مسأله ذبح را قبول داریم، بفهمیم این ذبح یعنی چه و آن چه اسلام گفته چیست. این امر دیگری است. مثال بهتری بزنم تا بهتر روشن شود. مسأله صیغه ازدواج یا عقد ازدواج را در نظر بگیرید. چرا برای این که یک زن و مرد به یک دیگر حلال بشوند صیغه ازدواج لازم است؟ می گویم به دلیل این که این آیه و این حدیث این طور می گوید. این دلیل کافی است اما اینکه صیغه ازدواج چیست، صحت این مسأله، یک مطلب دیگر است که موضوع را باید درست فهمید. یک آقا و خانمی این جا آمده بودند برای ازدواج، هر دو مسلمان ایرانی بودند. قدری با آن ها صحبت کردم و گفتم صیغه ازدواج چیست و برایشان

صیغه عقد را توضیح دادم و خواندم و مراسم تمام شد. بعداً به من گفتند که ای کاش در ایران هم به ما این حرف ها را می گفتند. پرسیدم چطور؟ گفتند برای این که ما اصلاً توی ایران آن چیزی که دیدیم این است که یک عده آقا و خانم دور هم جمع می شوند و بعد یک آقای اهل علم می آید مقداری عبارات عربی می خواند که هیچ کس نمی فهمد، بعد هم می گویند این دو برای هم دیگر حلال شدند، این برای ما قابل فهم نیست. این غیر از این است که دلیل مطلب چیست؟ برای فهم این که صیغه ازدواج چه معنایی دارد لازم است وقتی بحث می کنیم، بفهمیم از نظر اسلام عقد ازدواج یعنی چه؟ آیا بدین معنی است که نیم ساعت عبارت های عربی پشت سر هم خوانده شود؟ آیا این عقد ازدواج است یا یک چیز دیگر است و اگر چنین هست آن چیست؟ بنابراین، کوشش برای درست فهمیدن موضوعات، میدان بحث آزاد است. کوشش برای تشخیص این که اسلام چه گفته - به دلیل کتاب، سنت و تاریخ - این یک میدان بحث آزاد است.

مسأله بعدی این است که بخواهیم محسنات و خوبی ها، فواید و یا احیاناً بدی هایی که در احکام مربوط به اسلام است را بفهمیم. اگر کسی بگوید این اسلام که می گوید مشروب خوردن قدغن است، واقعاً اسباب زحمت برای ما درست کرده است، این جا هم یک میدان بحث آزاد است. اما اگر ما هزار و یک دلیل خوب و واقعی برای حرمت شراب درست کنیم، دلیل این که شراب در اسلام حرام است نمی شود. دلیل حرمت شراب در اسلام، یا آیه قرآن و یا حدیث است.

بحث را تا این جا به صورت خلاصه مجدداً بیان کنم:

۱- برای شناسایی صحیح یک دین، مآخذ درجه اول آن دین، مآخذ اساسی است و به شیوه تحقیق تاریخی باید تحقیق کرد، نه به شیوه تحقیق تجربی یا فلسفی.

۲- برای اعتقاد به یک دین باید اول با دلایل فکری کافی به خدا و پیغمبر معتقد شد و در مرحله بعد آنچه پیغمبر برای انسان گفته، «دین» می شود. هیچ روش دیگری غیر از این ارزش ندارد.

۳- برای درست فهمیدن و درک روح مطالب اسلامی یا هر دینی، انسان احتیاج دارد به این که موضوعات اسلامی را با زندگی اجتماعی یا شخصی تطبیق دهد، یعنی این ها را جهت فهم درست با هم بسنجد. این نیز یک میدان بحث آزاد برای فهم احکام و مطالب اسلامی و یا هر دینی است.

۴- محسنات و خوبی ها یا بدی هایی را که درباره هر یک از احکام اسلام یا هر دین دیگر به عقل و فکر انسان می رسد، می تواند آن ها را آزادانه مطرح کند. البته اگر هزار و یک بدی برایش شمرد دلیل بر بطلان آن حکم نمی شود و چنانچه هزار و یک خوبی برایش ذکر کرد آن هم دلیل بر صحتش نمی گردد. به نظر بنده، ما می توانیم با این روش ها و در این میدان ها بحث کنیم ولی اگر روشی غیر از این انتخاب کردیم و خواستیم بر حق بودن اسلام، یهودیت و یا زرتشتیت را مثلاً با بحث درباره اهمیت آتش از نظر فیزیکی، تجربی، از نظر زندگی و از این گونه حرف ها شروع کنیم و به این دلیل بگوییم زرتشتیت دین حقی است، این یک انحراف

است. بالعکس اگر بخواهیم بطلان آن را نیز با این گونه دلایل به اثبات برسانیم این نیز انحراف است. این ها روش صحیح نیست. روش صحیح، روش هایی است که بیان کردم.

جزء متمم روش

* آیا عمر بشر برای شناختن ادیان مختلف کافی است؟

سؤالی که این جا مطرح است این است که اگر انسان در انتخاب دین می خواهد ببیند اسلام بهتر است یا مسیحیت یا یهودیت، و هنوز هیچ دینی را انتخاب ننموده بلکه می خواهد دینی را انتخاب کند، چه باید بکند؟ به عنوان جزء متمم روش، باید بگویم در این جا همه حرف های کفرآمیز آزاد بوده و هیچ حرف کفرآمیزی قدغن نیست. حال اگر واقعاً یک نفر بگوید من دین ندارم، باید برای انتخاب دین چه کار بکنم؟ آیا به او می گوئیم برو ادیان عالم را یکی یکی بررسی کن، بعد آن ها را با هم مقایسه کن و بین کدام یک بهتر است، آن وقت آن که بهتر است را انتخاب کن؟ آیا این عمل لازم است یا نه؟ و اگر این لازم است، عمر یک انسان و مقدورات یک انسان برای این کار کافی است؟

جوابی که من در این باره دارم این است که برای انتخاب دین، این روش لازم نیست. برای انتخاب یک دین لازم است این مراحل را که عرض کردم انسان بگذراند. یعنی، قدم اول این است که فردی را که این شخص می خواهد به عنوان پیغمبر قبول بکند آیا پیغمبر است، پیغمبر خداست و اصلاً خدایی هست که این پیغمبرش باشد یا نه؟ این مسأله میان همه ادیان مشترک است، یعنی ادیانی که خدا در آن هست. چون دین الآن به یک معنای اعم گفته می شود و منظور ما از دین در واقع

ادیانی هستند که دارای پیغمبر می‌باشند و در آن جای پای خدا و پیغمبر در میان است؛ قدم اول این است. اگر با دلایل کافی فهمید که خدایی هست دیگر در این قضیه مقایسه و بررسی ادیان هیچ تأثیری ندارد یا این که تأثیر فراوان ندارد و یا لااقل لزومی ندارد بلکه مسأله این است که من بفهمم خدایی هست و این فرد هم پیغمبر است یا نیست. اگر فهمیدم خدایی هست و این فرد پیغمبر است، پیروی تعالیم این پیغمبر برای من لازم است. اگر بعد از این پیغمبر، پیغمبر دیگری آمده که فکر می‌کنم شاید این هم از جانب خدا باشد، به دلیل اینکه پیغمبر جدید است، البته درباره او باید مطالعه کنم که اگر او هم پیغمبر برحق است، در این صورت پیغمبر بعدی مقدم است.

و اما درباره آن‌هایی که بعد از خود پیغمبر ندارند، هیچ تحقیق لازم نیست. اگر از پیغمبر اولی دلایل کافی داشتند به این که بعد از او دیگر پیغمبری نمی‌آید اصلاً تحقیق درباره این که آیا پیغمبر بعدی موجود است، لازم نیست زیرا وقتی که پیغمبر قبلی را به پیغمبری قبول کرده باشیم و او خود گفته باشد که بعد از من پیغمبر دیگری نمی‌آید این جا هم تحقیق لزومی ندارد. ولی اگر گفته باشد، راه خیلی ساده‌تر و کوتاه‌تر خواهد بود. پس مقایسه جمیع ادیان و شناسایی همه آن‌ها لازم نیست. اصلاً مقدور هم نیست و تأثیر زیادی هم ندارد.

پاسخ به پرسش‌ها:

* همان‌گونه که شما فرمودید برای شناختن واقعی یک مکتب، کار ساده‌تر خداشناسی است ولی هر کدام از مذاهب و ادیان، خدا را برای بشر به یک

گونه توضیح می‌دهند. برای این که بفهمیم کدام خدا، خدای واقعی است باید به پیغمبر اصلی برسیم و رسیدن به آن پیغمبر در زمان حال - در صورتی که آن‌چه آن پیغمبر گفته، در دست داشته باشیم و بدانیم صحیح است - عمل ساده‌ای نیست؟

هر فردی که بخواهد به یک دینی معتقد باشد باید این کار را بکند، حال خواه ساده باشد خواه مشکل؛ یعنی هر فردی باید مطالعه کند ببیند اصلاً عیسای پیغمبری وجود داشته یا نه و اگر هم بوده، پیغمبر بوده یا نه؟ بررسی یک پیغمبر هم کافی است؛ اگر فهمید که عیسی (ع) پیغمبر است برای او کافی است. شما باید در هر چیزی فقط دنبال یک مأخذ کافی بگردید. اگر فهمیدید که عیسی (ع) یا موسی (ع) یا محمد (ص) پیغمبر است باید حرف او را تشخیص بدهید و عمل بکنید، حال چه حرف‌هایی را، این یک میدان دوم است و میدان اول ما نیست. اما این که چگونه ما بفهمیم محمد (ص) واقعاً پیغمبر است باید در این جا به شیوه تحقیق تاریخی تحقیق کرد. انسان باید مأخذ تاریخی کافی را مطالعه کند تا بتواند ایمان بیاورد به این که در هزار و چهارصد سال پیش محمدی وجود داشته که پیغمبر هم بوده است. غیر از این راهی نیست.

* اولین مسأله ادیان، توحید و خداشناسی است. پیامبر نیز خود را نماینده خدا می‌داند، آیا بهتر نیست که برای پی بردن به حقانیت ادیان از خداشناسی شروع کنیم زیرا این مسأله وقت زیادی هم نمی‌خواهد؟

انسان در مورد پایه‌های اصلی دین از دو جا می‌تواند شروع کند، یکی از خدا و دیگری از پیغمبر؛ خیلی‌ها از پیغمبر شروع می‌کنند. اول به

محمد(ص) به عنوان انسانی که برخوردار از نیروهای عادی نیست، بلکه انسانی است که با یک نیروی قوی بشری ارتباط دارد ایمان می‌آورند، آن وقت می‌گویند آن نیروی فوق بشری که این محمد(ص) نماینده اوست، خداست. خیلی‌ها این گونه ایمان می‌آورند. در زمان خود پیغمبر اسلام عده‌ای از این‌ها اصلاً به خدا می‌اندیشیدند و فکر می‌کردند. سلمان یکی از آن‌هاست که به خدا می‌اندیشیده و فکر می‌کرده است. بعد که پیرامونشان می‌گشتند، به نظرشان تعالیمی که درباره خدا می‌دیدند خرافی و موهوم می‌رسید. وقتی این‌ها شنیدند که در مکه پیغمبری آمده که درباره خدا صحبت می‌کند به آن‌جا رفتند و دیدند که این شخص حرف‌هایش لیاقت دارد به این‌که نماینده خدا باشد و قرائنی هم وجود دارد که واقعاً این شخص، پیغمبر خداست. ایمان این‌ها به خدا، قبل از برخورد با پیغمبر بوده است.

بعضی‌ها هم بودند که اصلاً به خدا ایمان نداشتند؛ مادی و طبیعی بودند یعنی اصلاً خدا را قبول نداشتند ولی برخورد با پیغمبر و شخصیت او آن‌ها را عوض کرد و از راه پیغمبر به خدا ایمان آوردند. البته این‌ها بعداً فکرشان مستقل به طرف خدا می‌رود اما در حقیقت اولین پایه اعتقاد آن‌ها را خود پیغمبر گذاشته است.

پس اصل اعتقاد به خدا و در مقابل بی‌عقیدگی به وی، اتفاقاً در شرح حال معاصران پیغمبر اسلام دیده می‌شود. با مقایسه خداشناسی ادیان ما می‌توانیم، ترجیح بدهیم و بگوییم خداشناسی‌ای که در این دین هست با فکر و دلایل ما بهتر تطبیق می‌کند، گرچه این امر برای اینکه بگوییم

فلان شخص پیغمبر است کافی نیست. پیغمبری یک پیغمبر را صرفاً با ارزش عالی تعالیم خداشناسی هم نمی‌شود اثبات کرد، برای این‌که فرض کنید که مرد ملایی بیاید و با ملایی خود، تعالیم خوبی راجع به خدا بدهد، آیا این پیغمبر می‌شود و حرفش برای شما طریقت پیدا می‌کند؟ بعضی از فلاسفه بزرگ، فلاسفه‌ای که اصلاً به دین معتقد نبودند درباره خدا مطالب خوبی گفته‌اند. آیا آن‌ها به نظر شما پیغمبر بودند؟ هر چند اینان ادعای پیغمبری نکرده‌اند ولی اگر ادعای پیغمبری می‌نمودند چگونه؟ لذا این سند نمی‌شود. برای این‌که شخصی را بخواهیم به عنوان پیغمبر شناسایی کنیم باید ببینیم سوابق تعلیم و تربیت و زندگیش، سوابقی است که ایجاب نمی‌کند که آن شخصیت معنوی، فکری و روحی که در او می‌یابیم را خود کسب کرده باشد. پس آن وقت می‌گوییم او این‌ها را از یک منبع غیرعادی به دست آورده است، پس او پیغمبر است.

به همین دلیل است که در قرآن کریم روی «امی» بودن پیغمبر زیاد تکیه شده است. بنابراین ما باید اول - این‌که می‌گوییم اول برای این است که هر دو (اعتقاد به خدا و به پیامبر) را با هم می‌گوییم، چون نمی‌خواهیم بگوییم کدام یک جلوتر و کدام یک عقب‌تر است - به یک خدا و به یک پیغمبر معتقد باشیم، آن وقت حرف‌های آن پیغمبر برای ما سندیت خواهد داشت ولی برای این کار به شناسایی و مقایسه همه دین‌ها احتیاجی نداریم و عمر انسان هم کفاف نمی‌دهد که همه ادیان را یک به یک بررسی کند. این مقایسه و مطالعه گرچه اطلاعات انسان را زیاد می‌کند و مفید هم می‌باشد ولی لازم نیست.

* جنابعالی راجع به اعتقاد فرمودید. به چه صورت می‌توان به چیزی اعتقاد پیدا کرد؟

اعتقاد آوردن، به دلایل کافی فکری، عقلی، علمی و ... نیاز دارد. یعنی قبل از معتقد شدن، میدان همه‌چیز باز است ولی بعد از اعتقاد آوردن در این‌که فلان حکم دین صحیح است یا غلط و یا از نظر یک متدین گفته‌ی پیامبر می‌باشد یا نه، دیگر بحث‌های علمی ملاک و معیار نیست. میدان بحث در بحث‌های اعتقادی خیلی باز است. این سؤال که «چگونه می‌توان اعتقاد پیدا کرد؟» تا حدودی یک سؤال روان‌شناسی است.

حقیقت این است که ایمان و اعتقاد، کم‌وبیش، ابزارها، وسیله‌ها، موجبات و مقدماتی دارد اما نمی‌شود روی هیچ کدام از این ابزارها، وسیله‌ها، موجبات و مقدمات حساب صددرصد باز کرد. در این زمینه آیات و روایاتی داریم که بسیار جالب است. یعنی چه‌بسا یک مطلبی که برای شما ایجاد اعتقاد می‌کند برای من ایجاد اعتقاد نکنند. یعنی اعتقاد فرمول همگانی ندارد. اعتقاد، به فکر، پژوهش، کاوش، بررسی و ... احتیاج دارد اما نمی‌توان خدا را برای همه‌ی افراد با یک دلیل خاص اثبات کرد. از نقطه‌نظر روانی گفته می‌شود: از آن‌جا که طرز فکر هر انسانی عبارت است از مجموع سوابق ذهنی و روحی او و این برآیند در افراد مختلف فرق می‌کند بنابراین، دلیل، توضیح و مطلبی که در هر فردی ایجاد اعتقاد کند، متناسب است با برآیند خاص آن شخص.

گاهی با بعضی از افراد ارزنده‌ی علمی می‌توان بحث‌های فلسفی کرد. در بحث‌های خداشناسی آن شکاکیتی که فلسفه دارد هیچ علمی ندارد و

به اصطلاح، فلسفه در بحث‌ها، مو را از ماست می‌کشد. در این نوع بحث‌ها ما دلایلی می‌آوریم که برای آن افراد ارزنده‌ی علمی قانع‌کننده نیست و واقعاً قانع نمی‌شوند. در این بحث‌ها به فردی برخوردیم که عوام و خرافی نبود بلکه پزشک باسوادی بود. پسر برادر یا خواهر او بیمار شد ولی بیماری او با دعا برطرف شد و حال این پسر خوب شد. خوب شدن این بیمار که زیر نظر او بود، با آن صورت خاص در این پزشک ایجاد اعتقاد قطعی به خدا کرد در حالی که در امر خداشناسی برای او دلایل بسیاری آورده بودیم و با آن‌ها معتقد نشده بود. برای او، آن تجزیه و تحلیل‌های دقیق و باریک فلسفی ایجاد اعتقاد نمی‌کرد. مطلب برای او حل نمی‌شد. اگر برای او هزار مطلب هم می‌گفتیم فایده‌ای نداشت اما به تعبیر ما در اثر بهبودی حال بیماری که از نزدیکان او بود، ایمان و اعتقاد شهودی پیدا کرد که این دلیل از هر دلیل قانع‌کننده‌ی روشنائی‌بخش بالاتر بود. نیروی فوق طبیعی و مدبر خداوندی را مشاهده نمود و اعتقاد واقعی پیدا کرد و این اعتقاد برای او بعدها منشاء آثار عملی فراوان شد. باید برای اثبات خداوند چه دلیلی می‌آوردیم؟

پزشک دیگری بود که استاد دانشگاه هم بود و من با او بحث‌های فلسفی بسیاری راجع به خداشناسی می‌کردم. وقتی با او بحث‌های فلسفی می‌کردم می‌گفت حق مطلب این است که شما می‌گویید. شما چه درس‌هایی و کتاب‌هایی خوانده‌ای که می‌توانی این مسائل را جواب دهی و من نمی‌توانم به شما پاسخ دهم؟ من به او می‌گفتم که این به درس خواندن نیست بلکه حرف را باید حساب‌شده زد و حساب‌شده شنید

ولی ما به این «منطق» می‌گوییم، شما هم می‌توانید بیابید و بخوانید. وقتی با او دربارهٔ خداشناسی صحبت می‌کردم می‌گفت فلانی جواب تو را نمی‌توانم بدهم و حرفی که در مقابل حرف شما باشد ندارم که بزنم اما با این حرف‌های شما هم به خدا اعتقاد پیدا نکردم. می‌گفتم خوب، جلسه‌ای دیگر می‌گذاریم و بحث می‌کنیم. در پایان همان جلسه گفت که فلان کس فرزندش بیمار بود و ما تشخیص دادیم که او مبتلا به سرطان است، وقتی پزشکان از بهبودی او قطع‌امید کردند بعضی‌ها گفتند که فلان‌جا کسی دعا و ... می‌دهد. این فرد فرزندش را به آنجا برد و پس از مدتی این بیمار خوب شد. آن پزشک می‌گفت من با دیدن این مسائل نمی‌توانم بگویم خبری نیست؛ چیزهایی هست و چه خوب بود این مسائل برای من حل می‌شد.

وقتی من با یک مغز علمی مواجه می‌شدم و این دلایل (فلسفی) را می‌آورم و او نمی‌پذیرفت، در من ایجاد یأس می‌کرد و می‌گفتم ما نمی‌توانیم با او بحث کنیم. ولی وقتی آن پزشک، سه یا چهار مورد شبیه مورد فوق‌الذکر را می‌دید در او حالت شهود پیدا می‌کرد.

در آیات، روایات و در زبان اهل معرفت چند اصطلاح است که این‌ها را برای شما می‌گویم. اهل معرفت و عرفان می‌گویند خدا اثبات کردنی نیست، خدا دیدنی است اما با چشم دل نه، بلکه با چشم سر؛ اما قرآن کریم و احادیث می‌گویند ایمان چیزی نیست که بتوان با یک سری فعالیت‌ها در دل افراد ایجاد کرد. ایمان چیزی است که خدا باید نصیب افراد کرده باشد. واقع مطلب این است و تجربه هم نشان داده که برای

اثبات خداوند، برای بعضی از افراد، هر نوع دلیل که در چنتهٔ ما بوده آورده‌ایم و این دلایل کافی نبوده است. پس با چه فرمولی می‌توان در اشخاص ایجاد اعتقاد و ایمان کرد؟ جواب این است که این فرمول کلی در اختیار ما نیست و یا لاقلاً بنده نمی‌دانم ولی مشاهده کرده‌ایم که افرادی بسیار شکاک با یک حادثه به انسانی معتقد تبدیل شده‌اند.

* فرض بفرمایید اگر بنده بخواهم با یکی از دوستانم که اصلاً ضدخداست و دین را مثل تریاک و افیون در اجتماع می‌داند و معتقد است ما را به سوی خرافات و زوال می‌برد، بحث کنم و بخواهم او را متقاعد کنم که دین، این تأثیرات را ندارد و در عوض در او ایجاد اعتقاد نمایم، از چه راه‌هایی می‌توان در او اعتقاد به وجود آورد؟ از راه تعلیمات الهی یا تعلیمات اجتماعی که او بهتر لمس می‌کند؟

از نظر بنده جواب این سؤال خیلی روشن است. برای این‌که انسان بتواند دربارهٔ موضوعی آزادانه فکر، مطالعه و بحث کند، باید نسبت به آن موضوع حبّ و بغض، بدبینی و خوش‌بینی زیاد نداشته باشد. این دوستی که می‌فرمایید، به بدبینی نسبت به دین گرفتار است. باید در درجهٔ اول با او بحث‌های اجتماعی قابل لمس کرد و به او فهماند که دین نه تنها افیون اجتماع نیست بلکه دینامیک و محرک است. در این‌جا بحث‌های اعتقادی کردن اشتباه است و بنده چنین نمی‌کنم. بنده با این‌گونه افراد بحث می‌کنم و از همان‌جا که می‌گوید دین تریاک اجتماع است بحث را شروع می‌کنم و می‌گویم کجای این مسأله که می‌گویی، تریاک اجتماع است. گاهی این بحث یک، دو، سه یا چهار جلسه طول می‌کشد و گاهی باید

در این زمینه‌ها کتاب‌هایی مطالعه کرد. قبل از هر بحثی باید کتاب‌های مفیدی درباره آن بحث مطالعه کرد. حتی اول به این دوستان کتاب‌هایی معرفی کنید تا خیلی از بدبینی‌ها و سوء تفاهات فرو ریزد و بعد با آن‌ها صحبت کنید. بعداً که فکر آن‌ها از بدبینی‌ها پاک شد روی مسائل اعتقادی بحث کنید زیرا آن وقت به مقدار زیادی شانس ایجاد اعتقاد در آن‌ها وجود دارد.

پس از این بحث مقدماتی یعنی بررسی «اسلام و اسلام‌شناسی» به موضوع اصلی بحث که «شناسایی اسلام و مسلمانان جهان» است و می‌توان آن را با عنوان «اسلام و مسلمانان جهان» مشخص نمود می‌پردازیم.

زادگاه اسلام

فرا گیرد.» پس پیغمبر(ص) از همان اول، دعوت را به صورت یک دعوت جهانی - برای جهان متمدن آن روز - شروع کرده است. به اضافه در سال ششم هجرت، یعنی شش سال بعد از این که پیغمبر(ص) به مدینه آمد رسماً به خسرو پرویز پادشاه ایران، هِرَقْل^۱ فرمانروای قسمتی از روم، مَهْمُوقِس^۲ فرمانروای مصر، نَجَاشی^۳ فرمانروای حبشه، فرمانروای عَسَان^۴ که دست‌نشانده دولت روم بود و به فرمانروای حیره که از آل مُنَدِر و دست‌نشانده حکومت ایران بود، نامه نوشت و آن‌ها را به اسلام دعوت کرد و این‌ها مواردی است که در تاریخ ثبت شده است.

با توجه به این مطلب معلوم می‌شود که اگر ما بخواهیم محیط پیدایش اسلام را درست بشناسیم نباید فقط در حد مکه و مدینه و طائف و یا در حد سرزمین عرب‌نشین توقف کنیم بلکه باید لااقل مناطقی را که پیغمبر(ص) در زمان خودش آن‌ها را به اسلام دعوت کرده است را هم بشناسیم.

۱. Heraclius - هِرَقْل یا هراکلیوس اول (حدود ۵۷۵ - ۶۴۱ م.) امپراتور بیزانس یا روم شرقی از ۶۱۰ تا ۶۴۱ م. (ب)

۲. نامی است که اعراب به قیرس (Cyrus) فرماندار اسکندریه داده‌اند. (ب)

۳. نَجَاشی که به فتح نون و کسر آن ضبط شده است، لقب پادشاهان حبشه است، مانند خسرو برای پادشاه ایرانیان و قیصر برای فرمانروای رومیان. نام این نجاشی أَصْحَمٌ و أَصْحَمَه ضبط شده است. (ب)

۴. حارث بن ابی شمر الغسانی از پادشاهان غسانی مقیم غوطه دمشق است که در سال فتح مکه درگذشت. حمیدالله محمد، وثائق، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چاپ و نشر بنیاد، تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۰۰. (ب)

برای این که اسلام را بشناسیم لازم است محیطی که اسلام در آن به وجود آمده و دعوتش در آن شروع شده، شناخته شود. چون حَقّاً شناسایی محیط پیدایش هر چیزی، در بهتر شناختن خود آن چیز خیلی اثر دارد.

ممکن است ما از بعضی چیزها، شناسایی سطحی داشته باشیم بدون این که بدانیم متعلق به کجاست و در چه شرایطی به وجود آمده است ولی شناسایی عمقی یک موجود و یا پدیده بستگی تام به شناسایی محیط پیدایش آن موجود و پدیده دارد. حتی درباره شناسایی افراد، یا شناسایی پدیده‌های صنعتی یا هنری یا اجتماعی، این یک حکم تقریباً کلی است. بنابراین برای این که اسلام را هم با عمق بیشتری بشناسیم، شناسایی «محیط پیدایش و ظهور اسلام» لازم است. شاید وقتی می‌گوییم محیط اسلام و محیط ظهور اسلام اول به نظر بیاید که محیط ظهور اسلام مثلاً مکه، مکه و مدینه، مکه و مدینه و طائف، حجاز یا عربستان مدّظر است ولی با توجه به این که پیغمبر بزرگوار اسلام(ص) از همان ابتدا که دعوت اسلام شروع شد و از همان موقع که در مکه بود و اسلام هم هنوز به مدینه سرایت نکرده بود، دعوت اسلام را این‌گونه آغاز کرد که: «بیایید به دینی درآیید که در پرتو آن، آیین شما ایران، روم، حبشه و همه‌جا را

مختصری پیرامون عربستان

عربستان به سرزمینی گفته می‌شود که مردم عرب زبان در آن زندگی می‌کنند. منطقه مردم عرب زبان در زمان ظهور پیغمبر(ص) به وسعت منطقه امروزی نبوده است بلکه یک طرف این منطقه در آن زمان خلیج فارس بود که هم‌اکنون هم همین‌طور است و این حدش فرقی نکرده است - شیخ‌نشین‌های ساحل خلیج فارس که الآن عرب‌زبان هستند در آن موقع هم عرب زبان بودند یعنی تقریباً مثل حالا زبان اصلی آنها عربی بوده است - در عراق، مرز تقریباً دجله و فرات بوده است یعنی این طرف دجله که الآن زبان عربی زبان اصلی آن است. در قسمتی که بین دجله و ایران است در آن موقع زبان اصلی زبان عربی نبوده بلکه زبان کردی و زبان فارسی و زبان‌های دیگر محلی معمول بوده است و آن طرف دجله زبان عربی، زبان اصلی بوده است. حتی اعرابی که الآن در خوزستان هستند از مهاجرین بعد از اسلام هستند و در آن موقع این مناطق، مناطقی بوده است که عموماً عرب زبان نبوده‌اند. در طرف شمال - شام و سوریه و اردن کنونی - قسمتی از مهاجرین عرب در زمان اسلام آن‌جا سکونت داشتند که توضیح داده خواهد شد که این مهاجرت در چه زمانی بوده است. در قسمت شمال باز زبان عربی، مثل امروز، زبان اصلی نبوده، یک گروه قابل توجه از مهاجرین عرب در نواحی دره رود اردن زندگی می‌کردند ولی باید بگوییم که از طرف شمال، منطقه عرب‌نشین وسیع شده و بالاتر رفته و تا حد ترکیه آمده است در حالی که در آن موقع خیلی پایین‌تر از این قسمت، در حد اردن کنونی بوده است؛ یعنی

لبنان و سوریه کنونی که در حال حاضر عرب زبان است آن موقع عرب زبان نبوده و تازه آن قسمتی هم که در اردن بوده زبان عربی، زبان همگانی نبوده است و مهاجرین عرب، به زبان عربی صحبت می‌کرده‌اند. شاید این‌طور بتوان گفت که در آن موقع اردن مانند خوزستان فعلی بوده که در آن گروهی به عربی و گروهی به فارسی صحبت می‌کنند.

از طرف مغرب که هم‌اکنون قسمت مهمی از آفریقا زبان‌شان زبان عربی است اصلاً زبان، عربی نبوده است. در مصر، سودان، سومالی، لیبی، الجزایر، مراکش، تونس و حتی قسمتی از حبشه و قسمت‌های دیگری که اکنون به زبان عربی صحبت می‌کنند اصلاً آن موقع به زبان عربی صحبت نمی‌کردند. بنابراین در موقع ظهور اسلام، منطقه و سرزمین عربستان از طرف جنوب همان خلیج فارس و بحر عمان فعلی بود، از طرف مغرب دریای سرخ بود و آن طرف دریای سرخ اصلاً زبان عربی رایج نبوده و از طرف شمال حداکثر در حدود دره اردن و بالاتر از دره اردن هم زبان عربی نبوده، از طرف شرق هم به دجله و فرات محدود می‌شد. این سرزمین عربستان مقارن ظهور اسلام است. در این‌جا مناسب است این نکته را متذکر شوم که در جاهایی که امروز در آن‌ها زبان عربی رایج است یعنی، قسمتی از آفریقا، شام، سوریه، لبنان و اردن، همچنین قسمتی از سرزمین‌های آفریقایی که از آن‌ها اسم برده شد و حتی طرف دجله و فرات - در عراق - زبان‌هایشان زبان‌هایی بوده است که از نژاد و شعبه و شاخه زبان‌های سامی است. یعنی در این مناطق به زبان‌هایی صحبت می‌کرده‌اند که با زبان عربی ریشه مشترک دارد - همان‌گونه که زبان

فارسی با زبان آلمانی یا زبان سانسکریت هندی ریشه مشترک هند و اروپایی دارد - زبان محلی سومالی، حبشه، مصر، زبان محلی قسمتی از اردن که زبان عبری بوده است، زبان محلی لبنان و سوریه کنونی که زبان فنیقی بوده و مناطق دیگر که از زبان‌های کلدانی و آشوری و امثال آن بوده هم با زبان عربی که از شاخه زبان‌های سامی بوده است، همه جزو زبان‌های سامی شمرده می‌شده و چه از نظر خط و چه از نظر کلمات به هم نزدیک بوده‌اند.

جرجی زیدان در کتاب تاریخ تمدن^۱ می‌گوید که در آن موقع اگر از مردم عربستان کسی به حبشه می‌رفت یا اگر از مردم سرزمین اردن یا سرزمین لبنان کسی به حجاز می‌آمد خود را چندان غریب احساس نمی‌کرد و به تعبیر او بدون مترجم می‌توانست زبان آن‌ها را بفهمد. زبان‌ها این‌قدر به هم نزدیک بود که چندان احتیاج به مترجم نداشتند و کمی که آن‌جا می‌ماندند، یاد می‌گرفتند؛ مانند یک فارسی زبان که اگر به کردستان برود و مدت کمی آنجا بماند کم‌کم زبان آنجا را می‌فهمد.

۱. ... بعلاوه زبان اعراب، با زبان غالب ملل مجاور خودشان نزدیک بود و از یک اصل سامی ریشه می‌گرفت و چنانچه امروز مشاهده می‌شود، در آن روز هم، زبان‌های عربی، کلدانی، آشوری، عبری، حبشی و فنیقی با هم شبیه بودند و تقریباً نسبت این زبان‌ها به یک‌دیگر مانند نسبت زبان عربی عوامانه با زبان عربی فصیح می‌باشد. در آن موقع اگر عربی، از حجاز به عراق و یا حبشه و فنیقیه می‌رفت، محتاج به مترجم نبود و زبان کلدانی، آشوری و حبشی را می‌فهمید. همین‌طور که اکنون عرب شامی به مصر می‌آید و احتیاجی به مترجم ندارد. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، امیرکبیر تهران، ۱۳۵۲، ص ۹.

بنابراین، منطقه‌ای که امروز زبان عربی در آن رواج کامل دارد منطقه زبان‌های سامی در آن موقع است و زبان‌های سامی با زبان عربی ریشه مشترک و وجوه مشترک زیادی دارند به طوری که برای دیگران قابل فهم است. منطقه عربستان نیز که در آن موقع همان جزیره العرب یعنی تقریباً شبه جزیره عربستان امروز بوده است مقر و مسکن اعراب، یعنی آنهایی بوده است که زبان عربی خالص داشته‌اند.

تاریخچه پیدایش قبایل عرب

ساکنان شبه جزیره که به طور کلی عرب نامیده می‌شدند دو دسته بودند: اعراب قحطانی و اعراب عدنانی. اعراب قحطانی اعرابی هستند که مسکن اصلی‌شان در یمن بود. یمن آن روز شامل عدن فعلی و شیخ‌نشین‌های ساحل خلیج فارس و عمان می‌شده است.

مرکز اعراب عدنانی نجد و حجاز بود یعنی، مکه و اطراف مکه تا بیابان حجاز که در این محدوده زندگی می‌کرده‌اند. اعراب قحطانی و اعراب عدنانی از نظر تاریخی ریشه مشترک دارند یعنی همه آنها در نسب به یک جد اعلی می‌رسند. می‌توانید تصور کنید که یک خانواده عرب زبان در سه هزار سال پیش کم‌کم بزرگ شده و بعد دو قسمت شدند. قسمتی که فرزندان یَعْرَب بن قحطان می‌باشند، به سمت یمن آمدند و قسمتی به سمت مکه رفتند و بنیانگذار مکه شدند - فرزندان اسماعیل (ع) - که چون در طبقه اجداد آن‌ها عدنان نامی هست، به همین علت عدنانی نامیده می‌شوند. اعرابی که به یمن آمده بودند - عرب‌های

قحطانی - به سرزمین خوشبختی درآمده بودند زیرا یمن از نظر استعداد طبیعی، از نظر آب و هوا، میزان رطوبت و زمین، از هر نظر بهتر از مکه و نجد و بیابان عربستان بود. به همین جهت، در سرزمین یمن خیلی زودتر مدنیت - تمدن و صنعت و زندگی شهرنشینی - شروع شد. تاریخ زندگی شهرنشینی و مدنیت در یمن که محل سکونت اعراب قحطانی است قرن‌ها قبل از زندگی شهرنشینی در حجاز و نجد است که مقرر و مسکن اعراب عدنانی است. در این جا باید به این مسأله توجه کرد که چگونه عامل محیط، در رشد استعدادهای دو تیره از یک نژاد که از نظر مختصات و زبان و همه چیز به یکدیگر نزدیکند اثر گذاشته است. برطبق آنچه مورخین می‌نویسند نه تنها از نظر عمران، آبادی و شهرنشینی بلکه از نظر شکل حکومت، یمن و اعراب قحطانی قرن‌ها جلوتر از نجد، حجاز و اعراب عدنانی بوده‌اند که این مسأله در قسمت‌های بعدی بحث، بیشتر توضیح داده خواهد شد.

در یمن پادشاهان حمیری رسماً به صورت پادشاه و با تاج و تاجگذاری و به وسیله سیستم حکومت سلطنتی، اوضاع را اداره می‌کردند؛ یعنی موقعی که هنوز در حجاز، روش‌های اجتماعی از سیستم قبیله‌ای تجاوز نکرده بود. یعقوبی^۱ - مورخ بزرگ اسلامی - نقل می‌کند تاجی که حمیر، سر سلسله پادشاهان حمیری، داشت، تاجی از نقره بود که در وسط آن یک یاقوت بسیار درشت و بزرگی نصب شده بود. این موضوع

متعلق به قرن‌ها قبل از پیدایش حکومت در سرزمین حجاز و عربستان و نجد است. از نظر تمدن و صنعت هم قرن‌ها قبل از آن‌که در حجاز و نجد غیر از زندگی عادی قبیله‌ای زندگی دیگری پیش بیاید، در یمن سد تاریخی بزرگ مأرب ساخته شده بود که یکی از مورخین نقل می‌کند که طول این سد شش کیلومتر و میان دو کوه ساخته شده بود تا آب‌ها و سیلاب‌های زمستانی در پشت این سد به صورت یک دریاچه جمع شود و دریاچه‌های متحرکی داشت که از این دریاچه‌ها هفتاد رشته آبیاری خارج می‌شد و هفتاد منطقه زراعتی آباد به وسیله آن‌ها احداث شده بود. سد مأرب هشت قرن قبل از اسلام ساخته شده و چون ساختن این سد تقریباً مربوط به دو قرن قبل از میلاد است آنچه بیان می‌شود بدین منظور است که ملاحظه شود اولاً آنجایی که اسلام پیدا شده چه امکانات و سوابقی داشته است و ثانیاً یمن با حجاز، که نقطه شروع ظهور اسلام است، مقایسه شوند.

سد مأرب

سد مأرب که در پیدایش و ایجاد یمن آباد، نقش مؤثری داشت و در کنار آن، شهر بسیار زیبای مأرب ساخته شده بود، از اوایل قرن دوم میلادی شروع به خراب شدن کرد. *استرابون*^۱ سیاحتگر و جهانگرد رومی - که اسم او در تواریخ اروپایی زیاد به چشم می‌خورد - یک قرن قبل از میلاد درباره شهر مأرب و عجایب این شهر و کاخ‌هایی که در این شهر ساخته

۱. "احمدبن ابی یعقوب" مشهور به ابن واضح یعقوبی، متوفی ۲۸۴ق. (ب)

۱. *Strabon*، جغرافیدان یونانی، متولد حدود ۶۳ ق.م و متوفای سال ۲۶ م. (ب)

شده چیزهای عجیبی نوشته که در تواریخ مختلف از او نقل کرده‌اند. معلوم می‌شود شهر مأرب شهری مورد توجه جهانگردان آن روز بوده است و سد آن تا دو قرن بعد از میلاد (پابرجا) بود. نکته جالب این است که در مورد خراب شدن این سد مورخین این‌گونه می‌نویسند که چون نگهداری این سد از عهده افراد برنمی‌آمد، حکومت‌ها می‌باید این سد را نگهداری کنند و چون در یمن، حکومت‌ها، حکومت‌های بی‌عرضه‌ای شده بودند و غیر از عیش و نوش کاری نداشته و دیگر به این کارها نمی‌رسیدند، به تدریج نسبت به نگهداری سد مسامحه کردند تا آن‌جا که سد رو به خرابی گذارد. معلوم می‌شود که در همان دوره تاریخ، در یمن از حکومت‌ها چنین وظایفی خواسته می‌شده است.

سد مأرب در اوایل قرن دوم میلادی رو به خرابی گذاشت تا جایی که کم‌کم همه فهمیدند که ده سال یا بیست سال دیگر سد خراب خواهد شد. خرابی سد در اعراب قحطانی مجاور مأرب و کسانی که در سرزمین یمن سکونت داشتند دو‌گونه بیم و ترس ایجاد کرد: یکی این‌که، اگر سد خراب شود دیگر در این‌جا زندگی نمی‌شود کرد زیرا آبی و زراعتی و درآمدی نیست. دوم این‌که، اگر سد خراب بشود سیل خانمان براندازی به وجود خواهد آمد که هر چه آبادی بر سر راه آن است خواهد برد. در اثر این دو ترس و نگرانی، اعراب قحطانی مقیم سرزمین یمن شروع به مهاجرت کردند. یک دسته از این اعراب به سمت حیره و سرزمین عراق مهاجرت کرده و در کنار دجله سکونت کردند و بنیان‌گذار حکومت منذره - آل منذر - شدند. منذرها در اثر مجاورت و نزدیکی با

ایران، خراج‌گزار حکومت‌های ایرانی شدند و با آن‌ها غالباً روابط سیاسی داشتند. دسته‌ای دیگر به نزدیک اردن کنونی مهاجرت کرده و در دره‌آباد اردن سکونت کردند. این‌ها مهاجرین عرب به سرزمین اردن کنونی بودند که تا آن‌موقع اصلاً عربی در آنجا ساکن نبود. این عده حکومت غسانیان را که با دولت روم معمولاً مناسباتی داشت بنیانگذاری کردند. دسته‌ای از آن‌ها بر سر راهشان از یثرب یا مدینه کنونی عبور کردند که در آن موقع مسکن یهودیان بود و در بحث یهودیت از ایشان سخن خواهد رفت. این اعراب دو قبیله اوس و خزرج هستند که در بحث پیرامون اسلام به نام آنها زیاد برخورد خواهیم خورد. دو قبیله اوس و خزرج در یثرب که نسبتاً آب و زمینی داشت، سکونت کردند. دسته‌ای از آن‌ها یعنی بنی خزاعه به مکه آمدند و با اعراب عدنانی مقیم مکه گلاویز شدند و آن‌ها را از میدان بدر کرده و زمام مکه را در دست گرفتند. دسته‌ای دیگر به نام بنی عدی به نجد آمدند و تقریباً فرمانروای قسمت مهمی از بیابان شدند. چنان‌که ملاحظه می‌شود در این‌جا یک نکته قابل توجه است و آن این است که یک قوم نسبتاً متمدن که سهمی از تمدن زندگی شهرنشینی و آزاد زندگی اجتماعی دارد و از زندگی اجتماعی چیزی می‌فهمد در اثر پیش‌بینی یک حادثه تلخ، از سرزمین خود کوچ می‌کند و هر دسته‌ای از این قوم به هر جا قدم گذارده‌اند در آن منطقه برای خود سر و سامانی ایجاد کرده‌اند. آن دسته که به شام آمدند حکومت غسانی را ایجاد کردند و آن دسته دیگر حیره را ساخته‌اند و برای خود حکومت آل منذر - نعمانیان و منذره - ایجاد کرده‌اند. آنهایی که به مدینه آمدند یعنی اوس و خزرج را مورد

بررسی قرار خواهیم داد که چه کرده‌اند. آن دسته هم که به مکه آمدند، عدنانی‌هایی را که از زندگی اندکی بی‌خبرتر بودند، کنار زدند. آنهایی هم که به بیابان رفتند، در همین شبه جزیره عربستان کم‌استعداد، بر بیابان مسلط شدند. بقیه اعرابی که در یمن بودند یعنی آنهایی که تنبل بودند و یا با خود می‌گفتند: «حالا که معلوم نیست چه زمانی این‌جا خراب بشود و شاید اصلاً هم خراب نشود، چرا بیهوده حرکت کنیم» آنقدر ماندند تا سد در اواخر قرن دوم میلادی خراب شد و این افراد تنبل و بی‌حرکت دچار سیل شده و نابود شدند و این هم کیفر تنبلی آنها و آن سیل عِرم معروفی است که در قرآن کریم در سوره سبا - که خلاصه‌ای از تاریخچه یمن است - از آن یاد شده است.^۱

چنانچه ملاحظه می‌شود ساختار عربستان در قرن دوم میلادی بدین صورت درآمد: گروهی از اعراب در شکل یک حکومت در سرزمین اردن فعلی در همسایگی روم، گروهی دیگر در شهری که برای خود در سرزمین عراق فعلی و حیره ساخته بودند و در همسایگی دولت ایران به صورت یک حکومت درآمد بودند، گروهی در شهر یشرب و مجاور یهود، و گروهی از اعراب قحطانی هم در مکه و اطراف آن در قرن دوم میلادی یعنی حدود چهار قرن قبل از ظهور اسلام می‌زیستند.

موقعیت فرهنگی

چنان‌که مورخین مجموعاً می‌نویسند، از حدود یک قرن قبل از ظهور اسلام، عالی‌ترین تجلی و نمونه فرهنگ عرب، شعر بود و قبل از آن،

۱. سوره سبا آیات ۱۵ به بعد: «فَأَعْرِضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ...»

شعر در میان اعراب چندان جلوه‌ای نداشت تا آنجا که یکی از نویسندگان تاریخ، یعقوبی، می‌نویسد که: شعر در میان اعراب جانشین علم و حکمت و فلسفه و تاریخ و ... شده و همه چیز آنها بود.^۱ اگر در میان اعراب کسی بود که حرف و فکر حسابی به ذهنش می‌رسید آن را در قالب چند شعر درآورده و عرضه می‌کرد. به طور خلاصه اگر کسی بخواهد بگوید که فرهنگ اعراب در آن موقع چه بوده است؟ باید گفت چند قطعه شعر!!

اعراب ملتی بوده‌اند شاعری‌پیشه و با این‌که سرزمینشان سرزمین گُل و بلبل نبوده، بلکه سرزمین خار و شن بوده است، در عین حال شاعر می‌پرورانده است. البته چون در آن‌جا شعر عالی‌ترین مظهر و تجلی فرهنگ آنها بوده است شعرا به دنبال جایی می‌گشتند تا اشعار خود را عرضه کنند. وقتی که اشعار خود را عرضه می‌کردند بهترین نمونه‌های شعر را به دیوار کعبه، که مرکز اجتماع سالانه اعراب بود، آویزان می‌کردند که *معلقات* نام می‌گرفته، یعنی اشعاری که آویزان و معلق می‌شده است و جایزه‌ای که به آن اشعار می‌دادند این بود که به دیوار

۱. عبارت یعقوبی این است: عرب شعر را به جای حکمت و دانش بسیار می‌نهاد و هرگاه در میان قبیله، شاعری ماهر، دریابنده معنی‌ها و سخن‌شناس بود او را در بازارهای خود که در مدت سال و در موسم‌های حجشان بپا می‌شد فرا می‌خواندند تا قبیله‌ها و طایفه‌ها فراهم گردند و بایستند و شعر او را بشنوند و آن را افتخاری از افتخارات و مزید بزرگواری خود می‌شمردند. برای ایشان جز شعر چیزی نبود که در داوری‌ها و کارهای خود بدان رجوع کنند. احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۳۴۲. (ب)

کعبه آن‌ها را آویزان کنند و به این ترتیب نام آن شاعر بر سر زبان‌ها می‌افتاد. /مرؤ/القیس^۱ و امثال او که از شعرای معاصر اسلام می‌باشند صاحب معلقه‌هایی هستند که مجموعه آن‌ها به عنوان *معلقات سبع* (یعنی هفت شعری که به کعبه آویخته شده) در تاریخ ثبت شده است. غیر از شعر، منبع فرهنگ دیگری هم در سرزمین عربستان آن روز وجود داشت و آن معارف یهود بود که بعداً به طور منظم‌تر توضیح داده خواهد شد.

وضعیت اقتصادی

از نظر اقتصادی و تولیدی شاه بیت اقتصاد اعراب در آن موقع عبارت بود از دامداری و زراعت در جاهایی که میسر بود. از نظر داد و ستد و مبادله و تجارت، قسمت مهم تجارت آنها تجارت خارجی بوده است یعنی در نظر آن‌ها، تجارت خارجی مهم بود. چه اعراب یمن و چه اعراب حجاز در کار تجارت خارجی فعالیت می‌کردند ولی از آنجا که تجارت خارجی بالاخره با تجارت داخلی ارتباط پیدا می‌کند - برای اینکه یا باید وارداتی داشته باشند و در داخل عرضه کنند یا باید چیزی از داخل بگیرند و به آن طرف برسانند - به این ترتیب بود که اعراب با سطح تمدن آن روزشان عملی را انجام می‌دادند که مردم دنیا، امروز هم همان را انجام می‌دهند. امروز در دنیای پیشرفته یکی از مهم‌ترین و حساس‌ترین و ارزنده‌ترین پدیده‌های مربوط به اقتصاد، ایجاد نمایشگاه‌های بازرگانی و صنعتی است. اعراب هم در آن موقع دارای نمایشگاه‌ها یعنی «بازارهای

۱. امرؤالقیس بن حُجر کندی، متوفی به سال ۵۴۰ میلادی که قصیده لامیه از اوست. (ب)

موسمی» بوده‌اند. همان‌طور که در هر فصلی، در هر شهر و هر منطقه‌ای متناسب با وضع آن‌ها نمایشگاه درست می‌شود، در آن موقع هم در مناطق مخصوصی از عربستان نمایشگاه کالاهای بازرگانی و تولیدی موسمی برگزار می‌شد. چند نمونه از این نمایشگاه‌های معروف و بزرگ در قسمت سرزمین عربستان حجاز و نجد عبارت بودند از:

- ۱- نمایشگاه *دُومَه/الجَنَدل* که در ماه ربیع‌الاول به ریاست دو طایفه محلی به نام *عَسَنان* و *کَلَب* در نزدیکی شام برگزار می‌شد.
- ۲- نمایشگاه *مُشَقَّر*، که در تاریخ به نام همان محل نامیده شده، در ماه جمادی‌الاولی به ریاست بنوتمیم^۱ برگزار می‌شد.
- ۳- نمایشگاه *صُحار*^۲ که در اول ماه رجب تشکیل می‌شد.
- ۴ - نمایشگاه *ریا* که بعد از نمایشگاه *صُحار* در همان ماه رجب به ریاست طایفه *جُندِی*^۳ و در پناه او برگزار می‌شد.
- ۵ - نمایشگاه *عدن*^۴ که در اول ماه رمضان تشکیل می‌شد و چنان‌که مورخین می‌نویسند این نمایشگاه در حقیقت نمایشگاه کالاهای خوشبو بوده است و عطریات، کالای عمده‌ای بود که در این نمایشگاه عرضه و مبادله می‌شد و بازار بزرگ عطر فروشی بود.

۱. در کتاب یعقوبی به صورت «بنی تیم طائفه منذرین ساوی» آمده است، اما صحیح آن «بنی تمیم» است. (ب)

۲. به ضم اول، قریه‌ای در یمن که جامه‌های صحرای بدان منسوب است. (ب)

۳. به ضم اول و دوم و الف مقصوره، پادشاه عمان. (ب)

۱. یعقوبی قبل از این نمایشگاه، از بازار شحر نام می‌برد که قبیله‌ای از قُضاعه به نام *مَهره* (به فتح میم و سکون یا فتح ها) امر آن را به دست داشت. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۵. (ب)

۶- نمایشگاه صنعا که در نیمه ماه رمضان برگزار می‌شد.

۷- نمایشگاه رابیه که در حَضْرَمَوْت فعلی بود.

۸- نمایشگاه عُکَاظ در نزدیکی طائف در ماه ذی القعدة برگزار می‌شد.

۹- نمایشگاه ذی المَجاز.

بعد از اینکه این نمایشگاه‌ها هم تمام می‌شد بازرگانانی که در این چند ماه دور می‌زدند، آخر کار به مکه می‌آمدند و کعبه را زیارت می‌کردند و یک مراسم حجی هم در همین ذی الحجه داشتند که برگزار می‌کردند و می‌رفتند.

مهم‌ترین و ارزنده‌ترین و جالب‌ترین پدیده و نمود اقتصادی در عربستان آن روز، این بازارهای موسمی و نمایشگاه‌هاست. تجاری که در این نمایشگاه‌ها ذی نفع بودند سعی می‌کردند که نمایشگاه تنها نمایشگاه نباشد، معمولاً مراسمی از عیش و طرب و موسیقی و هنر آن روز و همچنین نمایشی از آثار ادبی و بهترین اشعار هم برقرار بود. بنابراین، نمایشگاه‌ها محل تماشایی بود برای کسانی که یا می‌آمدند ببینند چه جنس مرغوب تازه‌ای آمده است تا بخرند یا اینکه می‌آمدند ببیند کدام شاعر، شعر خوبی گفته است تا گوش کنند یا کدام آهنگساز، آهنگ خوبی آورده است و بشنوند. بنابراین شعرا هم در همین نمایشگاه‌ها می‌آمدند و اشعار ارزنده خودشان را می‌خواندند و عرضه می‌کردند و داورانی هم بودند که درباره‌ی این اشعار داوری می‌کردند. در حقیقت نمایشگاه‌ها نه تنها نمایشگاه‌های اقتصادی بود بلکه کار انجمن‌های ادبی را هم انجام می‌دادند.

دولت و حکومت در عصر جاهلیت

جامعه‌شناسان می‌گویند انسان در آن روزی که تک و تنها زندگی می‌کرد - البته اگر روزی بشر در زندگی خود تک و تنها بوده است وگرنه که هیچ - دیگر آقا بالاسر نمی‌خواست؛ خود آقای خود بود و نوکر خود، حاکم خود بود و دولت خود و ملت خود. بعد از آن‌که آدم از تنهایی بدر آمد و زن و بچه پیدا کرد و به محض این‌که چهار نفر شدند و پای خانواده به میان آمد، صحبت از این شد که رئیس این خانواده و اعضایش چه کسانی هستند و مسأله ریاست خانوادگی به میان آمد. جامعه‌شناسان می‌گویند ریاست خانوادگی در بیشتر مناطق زمین با مرد و در بعضی از مناطق با زن بوده است، یعنی در بعضی از مناطق مادر و در بسیاری از مناطق پدر رئیس خانواده بود. بعد از آن‌که زندگی از خانواده بالاتر رفت و چند خانواده و یک قوم و قبیله شدند زندگی بشر از نظر اجتماعی از مرحله خانوادگی بالا آمد و وارد مرحله قبیله‌ای شد. در این جا صحبت از رئیس و کلاتر و بزرگ‌تر و ریش سفید قبیله است؛ یعنی کسی که باید کارها را اداره و حل و فصل کند.

در موقعی که چند قبیله پیدا شدند و مسأله از این بالاتر رفت، حکومت قومی پیدا شد و به تدریج این امر، به مسأله ملت‌ها منتهی شد ولی هنوز از حکومت خبری نیست.

وقتی که مسأله از چند قبیله هم بالاتر رفت، گاهی قبایلی در کنار هم زندگی می‌کردند که اصلاً اجداد مشترکشان را نمی‌شناختند و خود را با

یک‌دیگر قوم و خویش نمی‌دانستند، این چند قبیله‌ای که در یک قطعه از زمین زندگی می‌کردند، دیدند اگر بخواهند نظام اجتماعی را حفظ کنند احتیاج به دولت دارند. آغاز پیدایش دولت از نظر تاریخی و جامعه‌شناسی در موقعی است که قبایل مختلفی از مردم که در یک سرزمین زندگی می‌کردند و منافع مشترک داشتند برای تأمین نظام اجتماعی‌شان به سرپرستی احتیاج پیدا کردند و این سرپرست شد «دولت».

حساس‌ترین فراز تاریخ از نظر سیاسی این فراز است: فراز انتقال از مرحلهٔ شیخ قبیله و از مرحلهٔ قبیله‌ای به مرحله دولت. با توجه به این حساس‌ترین فراز، در یمن قرن‌ها قبل از اسلام، حکومت به معنی دولت پیدا شده بود و در غسان و حیره هم حکومت به معنی دولت بود. ولی در سرزمین عربستان داخلی، یعنی حجاز و نجد، حکومت به معنی دولت دیده نمی‌شود مگر خیلی به ندرت. یعقوبی در کتاب تاریخ خود می‌گوید:

مسائل مورد اختلاف قبایل و افراد را معمولاً یک عده از مردمی که به عقل و خرد و دوراندیشی معروف بودند و در گوشه و کنار، مردم آنها را به بی‌غرضی می‌شناختند، به صورت کدخدامندی و حکمیت حل و فصل می‌کردند که به این افراد حُکام می‌گفتند. وی نام بسیاری از کسانی را که در تاریخ آن روز به عنوان حکام عرب نامیده می‌شدند نام می‌برد.^۱ این حکام نه اینکه رئیس حکومت باشند بلکه به معنی «حکَم‌ها» هستند یعنی

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۳۷. (ب)

کسانی که در اختلاف حکمیت می‌کردند. در تاریخ این دورهٔ عربستان تنها در یکی دو مورد برخورد می‌کنیم به این که در منطقهٔ عربستان داخلی یعنی حجاز و نجد هم نامی از دولت برده می‌شود؛ از جمله یکی از نویسندگان تاریخ یهود می‌نویسد که در قرن پنجم میلادی؛ یعنی صد سال قبل از اسلام، /بوکرِب^۱ پادشاه یمن، پسر خود را به عنوان فرماندار مدینه به آنجا فرستاده بود. یعنی مدینه را یک فرماندار اداره می‌کرد و این فرماندار دست‌نشاندهٔ حکومت یمن بود، لذا به این هم نمی‌شود گفت «حکومت در مدینه».

بنابراین از نظر سیاسی در کناره و اطراف عربستان، حکومت و دولت وجود داشت. در مرزها، غسانیان و مُنْذِرِیان و همچنین بقایایی که در یمن مانده بودند حکومتی تشکیل داده بودند و در قسمت‌های ساحلی خلیج فارس نیز حکومت بود ولی در قسمت مرکزی، سیستم اجتماعی از مرحله شیخ و قبیله به مرحلهٔ دولت اصلاً ترقی نکرده بود.

نقش یهود و نصاری

برای بررسی صحیح تاریخ اسلام، نقش یهود و نصاری در سرزمین عربستان را هم باید مورد بررسی قرار دهیم.

تاریخ مهاجرت یهود به سرزمین عربستان و مبدأ آن چندان برای ما روشن نیست، ولی نویسنده کتاب تاریخ یهود در این باره این‌گونه می‌گوید: دربارهٔ مهاجرت یهود به سرزمین عربستان و شبه جزیرهٔ

۲. ثُبَّانُ أَسْعَدًا یا ابوکَرِب از پادشاهان حمیر. شهید بهشتی از این فرد به عنوان «بوغریه» یاد می‌کند. (ب)

عربستان و علل و عوامل آن عقیده‌های مختلفی هست ولی شک نیست که بسیاری از یهودیان در اثر ستمکاری حکام رومی از میهن خود گریخته و در عربستان پناهنده شدند، اگر در فلسطین و کشورهای اروپایی و روم آسایش واقعی برای یهود وجود نداشت بالعکس در عربستان وضع زندگی آنها کاملاً رضایت‌بخش بود زیرا آنها در آنجا مورد تهدید و آزار کشیشان مسیحی نبودند بلکه از تکریم و علاقه همسایگان خود برخوردار بودند.

آنچه مسلم است به علت دور افتادگی منطقه حجاز و نجد، عده‌ای از یهودیان قرن‌ها قبل از ظهور اسلام و به احتمال قوی مقارن ظهور مسیح (ع) و یا قرن دوم و سوم مسیحی به عربستان مهاجرت کردند.

حداقل برطبق تواریخ موجود، در حدود پنج قرن قبل از اسلام؛ یعنی همان اواخر قرن اول مسیحی، مهاجرت یهود به سرزمین حجاز شروع شده بود. یهودی‌ها دیدند که در این منطقه می‌توانند دور از ستمگری‌های حکام روم زندگی کنند. مهم‌ترین مرکز یهودی‌نشین، مدینه فعلی و یثرب آن روز بود. یهودی‌هایی که به شبه جزیره عربستان آمدند چون دیدند که در منطقه یثرب آب و زمینی هست برای خود قلعه‌هایی ساختند و ترتیب یک زندگی را دادند. در مکه عده یهودیان کم بود. یهودیان که از شمال به جنوب می‌آمدند به یمن رسیدند. در یمن عده یهودیان چندانی زیاد نبود ولی واقعه‌ای اتفاق افتاد که با آن واقعه دین یهودی دین رسمی یمن شد. آن واقعه چنان‌که گفته شده این بود که وقتی پسر /بوکرِب/ پادشاه یمن در قرن پنجم میلادی، در یثرب فرماندار بود، ساکنین مدینه بر این

فرماندار شوریدند و او را کشتند. /بوکرِب/ با این‌که با پادشاهان ایران هم بر سر یمن جنگ داشت، در سر راه خود به یثرب آمد تا اعراب و یهود یثرب را که یاغی شده بودند گوشمالی بدهد و بعد به جنگ با ایران برود. او در این خط سیر خود، وقتی به یثرب آمد ساکنان یثرب داخل قلعه‌ها رفتند و در قلعه‌ها را بستند و در داخل حصارها ماندند. /بوکرِب/ این قلعه‌ها را محاصره کرد. دوران محاصره طول کشید و وضع مردم از نظر آذوقه بد شد. در این موقع چند نفر از راهبان یهودی بیرون آمدند و نزد ابوکرِب رفتند و به او گفتند که چهار نفر از جاهل‌های ما پسر تو را کشته‌اند؛ حالا تو هم از گناه آن‌ها بگذر. آن‌ها در این برخورد به خواندن تعلیم یهود بر ابوکرِب که مشرک بود، پرداختند. به تدریج نفس گرم آن‌ها در ابوکرِب موثر واقع شد و او یهودی شد و از همان جا هم به یمن برگشت. وقتی ابوکرِب و اطرافیانش یهودی شدند و به یمن برگشتند شروع به تبلیغ دین یهود کردند. ابوکرِب مدتی بعد مرد. یکی از فرزندان او به نام *ذوَنُوَاس* یا *ذوَنُوَاس* پادشاه یمن شد. وی رسماً دین یهود را با شدت هر چه تمام‌تر در یمن ترویج کرد؛ به طوری که دین رسمی یمن دین یهود شد و در آن کنیسه‌های یهودی ساخته شد. این امر مربوط به حدود هشتاد یا صد سال قبل از اسلام است.

بنابراین ملاحظه کردید که در عربستان آن روز، در شمال، یهودی و مسیحی و در مشرق، زرتشتی و پیرو آیین مزدک، که دین ایرانیان بود و در جنوب و قسمتی از یثرب دین یهودی و در جاهای دیگر هم آیین‌های بت‌پرستی و صابئی و آیین‌های پراکنده رواج داشت.

یهود در عربستان

نویسندهٔ تاریخ یهود می‌نویسد که اعراب با یهودی‌ها خوش برخورد بوده و آمیزش داشتند و به آن‌ها حتی دختر می‌دادند و دختر می‌گرفتند و با آنان ازدواج می‌کردند. به طور کلی یهودی‌ها بر روی اعراب بسیار اثر گذاشتند زیرا اولاً افرادی اقتصادی بودند و می‌توانستند نبض اقتصادی آن سرزمین‌ها و مناطق را در دست بگیرند و ثانیاً نسبت به مردم عربستان، مردمی باسواد و اهل کتاب بودند بنابراین نسبت به اعراب که اصلاً سواد نداشتند، دارای معلومات بوده و قصه‌ها و مطالبی می‌دانستند که می‌توانستند برای اعراب بگویند و از این نظر مورد احترام بسیاری از آن‌ها بودند. در زمانی که اعراب غالباً خواندن و نوشتن نمی‌دانستند یهودی‌ها اغلب خواندن و تا حدودی هم نوشتن می‌دانستند، آیین یهود در اعراب تا این اندازه تأثیر کرده بود که حتی گروهی از قبیله قریش یعنی بنی‌کنانه هم یهودی شده بودند.

مسیحیت در عربستان

وضع مسیحیت در حجاز و در شبه جزیرهٔ عربستان وضع خاصی بود. آیین مسیحیت تا نزدیک زمان پیغمبر اسلام - یعنی تا حدود صد و پنجاه سال قبل از ظهور اسلام - در عربستان نفوذی نکرده بود. همان‌گونه که امروز مبلغان مسیحی برای تبلیغ به سرزمین‌های آفریقایی و آمریکایی جنوبی و در داخل جنگل‌ها می‌روند، در آن موقع هم مبلغین مسیحی به داخل صحرای خشک عربستان برای تبلیغ می‌رفتند و برای نخستین بار

گروهی از مبلغان مسیحی به منطقهٔ نجران آمدند. تبلیغات آن‌ها در مردم نجران مؤثر واقع شد و نخستین منطقهٔ مسیحی در عربستان به وجود آمد. مسیحیان نجران شروع به تبلیغ کردند و مبلغینی هم که از خارج می‌آمدند در داخل سرزمین مرکزی عربستان راه و کانونی پیدا کردند و شروع به تبلیغ کردند. در همین موقع چنان که گفته شد ذونواس، پادشاه یمن، یهودی شد و میان این پادشاه یهودی که با فشار برای نشر دین یهود در عربستان کوشش می‌کرد و مسیحیان نجران تصادمی پیش آمد. این تصادم ناشی از یک علت سیاسی بود و آن این بود که امپراتور حبشه نسبت به یمن - به علت همسایگی و در طرف دیگر دریا بودن - طمع داشت بنابراین بین امپراتور حبشه و ذونواس تصادمی پیش آمد. ذونواس به انتقام این تصادم، به نجران آمد تا مسیحیان نجران را قتل عام کند که این داستان تحت عنوان داستان اُخْدُود در قرآن کریم آمده است^۱ و قرآن این عمل را نکوهش می‌کند. ذونواس بسیاری از مسیحیان نجران را کشت و عده‌ای از آنها را زنده سوزاند. این عمل ذونواس سبب شد که امپراتور حبشه که مسیحی مذهب بود و هم‌چنین امپراتور روم به کمک مسیحیان نجران که هم‌کیش خودشان بودند بیایند. چون امپراتور روم از سرزمین یمن دور بود از امپراتور حبشه طلب کمک کرد و از او خواست که انتقام این قتل عام را از ذونواس و مردم یمن بگیرد. به این ترتیب داستان/برهه و آمدن لشکر حبشه به یمن پیش آمد و عده‌ای از سپاهیان حبشی به یمن

۱. قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ - النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ - اِذْهُمْ عَلَيْهَا قُتُّود. سوره ۸۵ (بروج) آیات ۴ به بعد.

آمدند و آنجا را گرفتند. ذونواس و عده زیادی از مردم یمن کشته شدند و مسیحیت در یمن جانشین دین یهود شد و به دستور فرمانداران حبشی، کلیساهای رسمی در یمن ساخته شد. به دنبال همین امر است که داستان «ابرهه» و «عام/لفیل» به میان آمد. بنابراین در سرزمین عربستان مقارن ظهور اسلام، آیین یهود در درجه اول، مسیحیت در درجه دوم، دین زردشت در درجه سوم، در درجه چهارم صابئین - کسانی که پیرو یک نوع دین بت پرستی بودند و در اصل اعتقاداتشان به آیین‌های معاصر ابراهیم خلیل (ع) می‌رسید و از همه این‌ها در قرآن هم نام برده شده است^۱ - و در درجه پنج ادیان محلی قرار داشتند. بنابراین از نظر دینی شبه جزیره عربستان در آن موقع، منطقه نفوذ ادیان مختلف بوده است.

در این جا برای این که ما به وضع خاص مکه و مدینه و طائف - سه شهری که خیلی به زادگاه اسلام نزدیک است - آشنایی بیشتری پیدا کنیم، باید توضیحات مختصری آورده شود. چنان که بیان گردید، در حدود قرن دوم و سوم میلادی اعراب قحطانی به اطراف عربستان مهاجرت کردند و گروهی از آن‌ها به نام بنو خزاعه به مکه آمدند و در آن جا اختیار همه چیز را در دست گرفتند. قبل از این که اعراب خزاعه به آن جا بیایند قبیله‌های مختلف اسماعیلی، که اعراب عدنانی بودند، بر اوضاع و احوال منطقه مسلط بودند که مهم‌ترین آن‌ها قبیله قریش بود. البته این قبیله هنوز به آن اهمیتی که بعداً بدان رسید نبود. موقعی که بنو خزاعه بر مکه مسلط شده و اختیارات و سمت‌های کعبه را هم در دست گرفته بود، در خانواده

قریش کودکی به نام قُصَی بن کِلَاب به دنیا آمد. مادر قُصَی از بنو خزاعه بود و پدرش از تیره‌های قریشی. وقتی قُصَی بزرگ شد به فکر افتاد که آنچه از سمت‌های خانوادگی قریش به دست غیر قریش افتاده است به هر قیمتی شده است پس بگیرد؛ از جمله سمت کلیدداری و پرده‌داری کعبه را که سمت مهمی بود و به حکم وراثت سهم دایی او می‌شد. دایی قُصَی مردی عیاش و خوش گذران بود. قُصَی این سمت را از دایی خود^۱ با یک مقدار شراب و یک شتری که گوشتش را برای کباب در نظر گرفته بودند خریداری کرد و این معامله احمقانه در تاریخ عربستان ضرب‌المثل شد^۲. به طوری که اگر می‌خواستند بگویند معامله‌ای خیلی پرضرر است می‌گفتند از معامله قُصَی با آن فرد، پرضررتر یا از نظر ضرر، احمقانه‌تر است.

قُصَی جوان باکفایتی بود، به تدریج بر اوضاع مکه مسلط شد و تمام امور مکه را قبضه کرد. در زمان قُصَی بن کِلَاب با آن که هنوز خبری از تشکیل دولت وجود ندارد اما طرح‌گونه‌ای در مکه پدید آمد که همه آن‌ها با فکر و تدبیر قُصَی بود. بر طبق این طرح‌گونه، قبایل مختلفی که در مکه زندگی می‌کردند - مخصوصاً تیره‌های مختلف قریش - توانستند یک نوع مرکزیت و سر و سامان نسبی به زندگی اجتماعی خود بدهند.

۱. ابو غُبْشان، تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۰۷ (ب)

۲. اخس من صَفَقَه اَبی غُبْشان، و در بعضی منابع «اخر من ...» آمده است یعنی:

«زیان‌بخش‌تر از دادوستد ابو غُبْشان» همان. (ب)

۱. سوره‌های ۲ (بقره) آیه ۶۲، ۵ (مائده) آیه ۶۹ و ۲۲ (حج) آیه ۱۷. (ب)

تیره‌های مهم قریش و مناصب ایشان

قریش تیره‌های زیادی داشتند ولی تیره‌های مهم آن‌ها عبارت بودند از: هاشمی‌ها (بنو هاشم)، اُموی‌ها (بنو اُمیّه)، نُوَفَلی‌ها (بنو نُوَفَل)، عبدالدارِی‌ها (بنو عَبْدِ الدَّار)، آسَدی‌ها (بنو اَسَد)، تَیْمی‌ها، مَخْزُومی‌ها (بنو مَخْزُوم)، عَدَوی‌ها (بنو عَدی)، جُمَحی (بنو جُمَح) و سَهْمی‌ها (بنو سَهْم).

اینها تیره‌های مهم بودند البته تیره‌های کوچک‌تری هم بودند. تا آن موقع دو سه منصب نسبت به خانه کعبه وجود داشت. قصی بن کلاب برای این‌که همه این تیره‌ها با هم سازش داشته باشند، تعدادی منصب جدید به وجود آورد و به هر طایفه‌ای یک منصب داد تا مایه دلخوشی داشته باشند و با هم دیگر به جنگ و دعوا نپردازند. او برای هر طایفه‌ای پستی ایجاد کرد - معلوم می‌شود پست درست کردن سابقه‌ای طولانی دارد! - به طوری که مقارن ظهور پیغمبر اسلام (ص) از حدود ۱۵ پست در مکه نام برده می‌شود که هر کدام از این منصب‌ها متعلق به یکی از تیره‌های معروف قریش بود:

۱- منصب «حِجَابَت و سِدَانَت» یعنی دربان‌ی و پرده‌داری کعبه که پست درجه اول بود.

۲- منصب «سَفَايَت» و آب دادن به حجاج: زیرا مسافرانی که در موسم حج - حج قبل از اسلام - از اطراف به مکه می‌آمدند نمی‌دانستند کجا چاه و آب هست و برای انجام مراسم حج خود، همگی آب می‌خواستند. یکی از این طایفه‌ها این سمت و آقای و بزرگتری را داشت که باید از چاه‌های اطراف آب بیاورد و جرجی زیدان نقل می‌کند که حوض‌ها یا

حوضچه‌هایی از پوست درست می‌کردند و به صورت روباز در آن‌ها آب می‌ریختند و حاجیان می‌آمدند و از این آب برمی‌داشتند و می‌بردند.^۱

۳- منصب «رِفَادَت» و مهمانداری: در آن موقع بزرگان قریش برای اینکه سال به سال مسافران مکه بیشتر و بازار مکه گرم‌تر بشود و اصولاً بر اساس این رسم عربی که هم‌اکنون هم در میان اعراب هست به اصطلاح به عنوان آثار سیادت و بزرگی و آقای، سفره پهن می‌کرده‌اند، بنابراین یک طایفه از طوایف قریش مسئول سفره‌اندازی بوده است. اینها پولی جمع می‌کردند و سفره‌هایی پهن می‌کردند و به حجاج غذای مجانی می‌دادند.

۴ - منصب «پرچم‌داری»: در مکه، پرچمی به نام پرچم «عُتْقَاب» بود که در مواقع جنگ به کار می‌آمد و این پرچم در خانواده‌ای نگه‌داری می‌شد و موقع جنگ باید رئیس این خانواده پرچم را بیرون می‌آورد. در دوره معاصر پیغمبر اسلام (ص) این پرچم در دست بنی امیه بود.

۵ - منصب «دارالندوه» و «دارالشوری»: یکی از ابتکارات و کارهای قُصی بن کلاب این بود که در کنار کعبه خانه‌ای ساخت^۲ که نام این خانه دارالندوه بوده است.

«دارالندوه» یعنی محل اجتماع، مجلس شوری و دارالشوری. کار دارالندوه این بود که هر وقت مسائل مهمی برای قریش پیش می‌آمد که

۱. جرجی زیدان، ص ۱۵.

۱. این خانه تا مدت‌ها محفوظ بوده است ولی نمی‌دانم از نظر تاریخی هنوز مانده است یا نه.

مربوط به همه بود، بزرگان و کلانترهای اقوام که در حقیقت نمایندگان آنها بودند در دارالندوه جمع می‌شدند و درباره آن مطلب شور می‌کردند و تصمیم می‌گرفتند و هر تصمیمی را که اکثریت می‌گرفت اجرا می‌کردند. نکته جالب این است که می‌گویند طبق قانون انتخابات قُصَی بن کلاب، نمایندگان از قبیله‌ها و اقوام می‌توانستند در دارالندوه شرکت کنند که سن آنها از چهل سال کمتر نبوده باشد. البته اکنون جوان‌ها می‌توانند علیه این مسأله اعتراض کنند و بگویند که چرا این‌ها پیرپرست بودند و فقط چهل سال به بالا را می‌پذیرفتند! در آن موقع منظور از این شرط سنی این بوده است که آدم‌های کارآزموده‌تر و تجربه‌دیده‌تر به آن‌جا بیایند و گرنه ما در تاریخ پیغمبر اسلام (ص) خواهیم دید که عبدالمطلب، محمد (ص) را که کودکی بیش نبود با خود به دارالندوه می‌برد و با این‌که ورود افراد کمتر از چهل سال به آن‌جا غدقن بود و در دفعه اول هم به دماغ آن‌ها برخورد، در دفعات بعد گفتند که او بیاید و این هم داستانی دارد.

۶- منصب «قیادت» و سرپرستی و سرکردگی کاروان‌های تجارتی، که این منصب هم با بنی امیه بود.

۷- مؤسسه پرداخت دیه و غرامت: گاهی اوقات که فردی از یک قبیله یک نفر از قبیله دیگر را می‌کشت در درجه اول درخواست غرامت و دیه می‌کردند و در مرحله بعدی جنگ صورت می‌گرفت. پول دیه باید جمع‌آوری می‌شد. یکی از این خانواده‌ها مسئول بود که هر وقت چنین حادثه‌ای پیش می‌آمد پول را سهم‌بندی و جمع‌آوری کند و به آن‌ها بدهد

و در حقیقت می‌شود آن را به اصطلاح، اموال عمومی و دارایی گفت؛ البته دارایی مخصوص دیه و غرامت.

۸- اداره «تسلیحات» یا اسلحه‌خانه (قُبَّه): چادر بزرگی که مرکز جمع‌آوری اسلحه بود و هر موقع جنگی پیش می‌آمد اسلحه‌ها را جمع می‌کردند و به صورت صحیحی بین افراد قشون تقسیم می‌کردند.

۹- اداره اصطبل ارتش (أَعْنَه): یک تیره از قریش مسئول بود که ستوران و چهارپایان اعم از شتر یا اسبی را که در موقع جنگ لازم بود نگهداری کنند.

۱۰- منصب «سفارت»: گاهی اوقات اعراب احتیاج پیدا می‌کردند سفیری به اطراف بفرستند و چنان‌که بعداً خواهد آمد در مهاجرت مسلمانان به حبشه، صحبت از سفیران قریش پیش می‌آید.

۱۱- منصب «دورسی»: طایفه‌ای از اعراب بودند که کار عدلیه یا دادگستری امروز را انجام می‌دادند.

۱۲- کلیدداری کعبه: که غیر از پرده‌داری بود همان گونه که دیده‌اید مسافرانی که به مشاهد مشرفه می‌روند گاهی طلا در ضریح می‌اندازند، حجاج هم که می‌آمدند گاهی نذر و نذورات برای کعبه می‌آوردند و در خانه کعبه می‌ریختند. کلیددار در هر سال یا شش ماه یک‌بار می‌آمد، در را باز می‌کرد و هر چه در کعبه بود درمی‌آورد و بین طوایف مختلف تقسیم می‌کرد.

۱۳- منصب «عمارت»: یعنی نگهداری و تعمیرات کعبه و شهر مکه که تعمیرات آن‌ها را طایفه بخصوصی به عهده داشت.

۱۴- منصب اُیسار و اَزلام: که شاید بتوان آن را اداره بلیط بخت‌آزمایی نامید. در میان اعراب رسمی به نام «اُیسار» بود. «یُسِر»^۱ از نظر زبان عربی به معنی گشایش^۲ است. اتفاقاً کلمه «مُیسِر» هم که در زبان عربی به معنی قمار و برد و باخت است با این گشایش ارتباط دارد و از یک ریشه است. در روستاهای غیرآباد و کم‌آباد ایران، در زمستان و نزدیک عید که می‌شود، اصطلاحی به نام «فصل غالیات» وجود دارد - نمی‌دانم آیا این اصطلاح عمومیت دارد یا در منطقه بخصوصی است - «غالیات» یعنی فصلی که فرد دهاتی به اصطلاح هر چه در انبار دارد مصرف کرده و واقعاً کفگیرش به ته دیگ خورده و هیچ ندارد که بخورد. در عربستان هم گاهی اوقات در زمستان چنین وضعی پیش می‌آمد؛ بخصوص در سال‌هایی که در بهار و تابستانش بارندگی نشده بود. در این موقع اعراب برای این که در زندگیشان ایجاد گشایشی کنند گفتند باید یک فوت و فنی به کار ببریم که شاید به احتمال بیست یا سی یا چهل درصد هم که شده است مقداری از پول و آذوقه اغنیا و ثروتمندان به کاسه فقرا برود؛ در میان مردمی که از نظر اقتصادی رشد نکرده و وضع بدی دارند این گونه ابتکارات و افکار زیاد دیده می‌شود.

نوعی لاتاری و بخت‌آزمایی به نام «اُیسار و مُیسِر» ایجاد کردند. این بخت‌آزمایی بدین ترتیب بود: ده عدد چوب تیر درست کرده بودند و بر

۱. یُسِر به دو فتحه یعنی قماربازان و زَلَم به دو فتحه یعنی چوبه تیری که هنوز پیکان ندارد و آن را برای فال و قرعه به کار می‌بردند. (ب)

۲. «انَّ مع العُسْرِ یُسْرًا» به دنبال هر سختی گشایشی هست - سورة انشراح (۹۴) آیه ۶.

روی هفت چوب از ده چوب تیر به ترتیب نوشته شده بود یک سهم، چوب دومی دو سهم، چوب سوم سه سهم، چوب چهارم چهار سهم، چوب پنجم پنج سهم، ششمین چوب شش سهم و هفتمین چوب هفت سهم و سه تیرک چوبی آن هم پوچ بود. پس سه عدد از این تیرک‌ها پوچ بود و هفت عدد از این‌ها هم سهام مختلف داشت. از یک تا هفت تیرک چوبی را به دست یک فرد مورد اعتماد می‌دادند و بعد مثلاً یک شتر می‌خریدند، پول این شتر را هم با شیوه معینی که مفصل است، می‌پرداختند؛ به طوری که پول شتر از جیب همه خارج نمی‌شد. همه آن کسانی هم که در این لاتاری شرکت می‌کردند بلیط بخت‌آزمایی نمی‌خریدند بلکه عده‌ای از آن‌ها پول بلیط می‌دادند و عده‌ای از ایشان بدون پول در آن‌جا شرکت می‌کردند که این هم شرحی دارد. پول این شتر را به این وسیله از جیب عده‌ای بیرون می‌آوردند و بعد شتر را می‌کشتند و آن را تکه تکه می‌کردند و بار دیگر برای تقسیم گوشت شتر، بخت‌آزمایی و لاتاری می‌کردند.

در ابتدا که برای پرداخت پول، لاتار می‌کردند سه نفر پول نمی‌دادند و هفت نفر پول می‌دادند، اکنون هم برای بردن گوشت شتر که لاتار می‌کردند باز سهم سه نفر پوچ درمی‌آمد و هفت نفر دیگر سهم پیدا می‌کردند. چه بسا آن کسی که در موقع تقسیم کردن گوشت تیرک اول یعنی بلیط درجه اول نصیب او شده بود پول نداده بود و اکنون هفت سهم گوشت می‌برد. این سیستم بخت‌آزمایی اعراب بود و به نام «مُیسِر» خوانده می‌شد؛ چون به نحوی گشایشی در کار آنان ایجاد می‌کرد. به

تدریج کلمه «میسر» برای قمار به کار رفت. به این چوبک‌های ده‌تایی «انصاب» می‌گفتند که با ریشه «نصیب» مناسبت دارد. عرب‌ها هفت چوبک دیگر هم به عنوان «آزلام» داشتند و با آن استخاره‌ای را که امروزه به این صورت غلط در میان مسلمان‌ها معمول شده است انجام می‌دادند.

به این ترتیب که بر روی یکی از این هفت چوبک نوشته شده بود «بکن» و بر روی دیگری نوشته شده بود «نکن»، بر روی یکی نوشته شده بود «به نفع تو» و بر روی دیگری نوشته شده بود «به نفع طرف مقابل تو». یکی از این چوب‌ها هم پوچ بود و بر روی دو چوبک دیگر هم چیزهای دیگری نوشته شده بود. اعراب وقتی می‌خواستند کاری انجام بدهند و عقلشان به آن کار نمی‌رسید پیش کسی می‌رفتند و به او می‌گفتند که ما می‌خواهیم چنین کاری را بکنیم، تو برای ما به اصطلاح فال بگیر! این فرد هم دست خود را زیر پارچه‌ای می‌کرد و یکی از این چوبک‌ها را درمی‌آورد. اگر بر روی آن نوشته شده بود «بکن» می‌گفت این کار را بکن و اگر بر روی آن نوشته شده بود «نکن» می‌گفت این کار را نکن. از آن‌جا که همه افراد سواد نداشتند تا ببینند آیا بر روی چوبک «بکن» نوشته شده است یا «نکن»، بنابراین باید این فرد امین هم باشد؛ لذا یک تیره از قریش هم سمت «انصاب» (آیسار) و «آزلام» را بر عهده داشتند.

به این ترتیب سمت‌های مختلف میان تیره‌های مختلف قریش تقسیم شده بود تا این‌ها بتوانند با هم بسازند و زندگی کنند. با وجود این گاه و بی‌گاه اختلافاتی در داخل قریش پیدا می‌شد که آنها با همین سیستم

ناقص سعی می‌کردند حتی‌الامکان اختلافات داخلی‌شان به جنگ کشیده نشود و واقعاً هم این‌طور بود.

بعد از «قصی بن کلاب» برخورد مسلح میان تیره‌های قریش یا اصلاً نبوده یا اگر بوده خیلی مختصر بوده است. دوره بعد از قصی بن کلاب در مکه و در آن منطقه، دوره برزخ میان حکومت قبیله‌ای و حکومت دولت است. زیرا چنان‌که ملاحظه می‌کنید دیگر صحبت از یک نوع تشکل، منصب، تقسیم وظایف و یک نوع سر و سامان دادن به میان آمده است؛ یعنی این اوضاع بر مکه حاکم بود.

اما طائف تقریباً تحت نفوذ یک قبیله یعنی «بنی ثقیف» بود. طائف شهر کوچک و آبادی بود و تنها تحت نفوذ همان یک قبیله قرار داشت. اوضاع مدینه نیز جالب است. در اوایل قرن دوم میلادی - همان‌طور که توضیح داده شد - پیش‌بینی کردند سد مأرب در یمن شکسته خواهد شد بنابراین عدۀ زیادی از اعراب قحطانی مقیم یمن به سمت شمال و شمال شرق مهاجرت کردند. از جمله دو خانواده از آنان به نام «اوس» و «خزرج»، وقتی به یثرب رسیدند دیدند این‌جا جای بدی نیست، دیگر کجا برویم؟ پس همان‌جا مسکن کردند. قبل از آمدن این اعراب، یهودیان به یثرب آمده بودند بنابراین یهودیان، ساکنان قدیمی و قبلی مدینه هستند. در ابتدا که اوس و خزرج آمدند چون مهمان و ضعیف و بیگانه و غیرمحملی بودند به یهودی‌ها مقداری باج می‌دادند و مراعات آن‌ها را می‌کردند. در ضمن یهودیان هم افراد سیاستمداری بودند و می‌توانستند مدتی با این‌ها زندگی کنند. بعد از مدتی در میان یهودیان یک حاکم

نسبتاً مقتدر و ستمگری پیدا شد و به اوس و خزرج تعدیاتی کرد که جنگ‌های میان اوس و خزرج و یهودیان از آن تاریخ شروع شد.

رابطه اوس و خزرج با اعراب مجاور، که هم‌نژاد و هم‌زبان بودند، به تدریج بیشتر می‌شد و نفوذ پیدا می‌کردند، پس در جنگ و اختلاف با یهودی‌ها، از حمایت همسایگان‌شان هم برخوردار می‌شدند. به تدریج کفه قدرت ایشان بالا، و کفه نفوذ یهودی‌ها در مدینه پایین رفت. هنگامی که اوس و خزرج متحد بودند وضع این‌گونه بود اما واقعه‌ای اتفاق افتاد که میان اوس و خزرج اختلاف پیش آمد و جنگی رخ داد و یهودی‌های زیرک هم از این اختلاف حداکثر بهره‌برداری را کردند و سعی نمودند حتی‌الامکان اختلاف میان آن‌ها شدیدتر باشد.

نزدیک به زمان بعثت پیغمبر اسلام، هنوز اختلافات طایفه خزرج که طایفه بزرگ‌تری شده بود و طایفه اوس که طایفه کوچک‌تری بود ادامه داشت. طایفه خزرج که خود به قبیله‌ها و تیره‌های کوچک‌تر تقسیم می‌شد، تصمیم گرفت برای خود یک پادشاه انتخاب کند. چنان‌که ملاحظه می‌کنید مکه در مرحله برزخ و انتقال از سیستم قبیله‌ای به سیستم دولتی است و مدینه هم بر روی هم، در سنین بلوغ اجتماعی است و می‌خواهد از مرحله قبیله‌ای به مرحله دولت منتقل شود. برای نخستین بار در تاریخ زندگی اعراب مقیم مدینه، صحبت از پادشاه به میان آمده و زمینه فراهم شده است که همه با «عبدالله بن اُبی» که مردی محترم در میان خزرجیان بود، به عنوان پادشاه خزرج بیعت کنند و برای او تاج و تختی بسازند. این موضوع از هر نظر در تاریخ آینده اسلام تا

مدت‌ها اثر گذاشت که ما در بررسی‌های بعدی جای اثر همین موضوعی که شاید به نظر سطحی و کوچک می‌آید را روشن خواهیم کرد. در چنین شرایطی - از نظر فرهنگی، اقتصادی، سیاست داخلی، وضع عمومی و وضع مذهبی - بود که پیغمبر اسلام (ص) دعوت اسلام را در مکه اعلام کرد.

این مختصری و نموداری از وضع عربستان مقارن ظهور اسلام بود؛ با اشاره به ریشه‌های تاریخی آن و نکاتی که احیاناً در بحث‌های آینده مورد احتیاج ما قرار خواهد گرفت.

ایران قبل از اسلام

آورد و غالباً هم دست‌نشانده کشورهای بزرگ بودند. ۲- قدرت‌های بزرگ خارج از جزیره العرب.

یکی از حکومت‌های محلی کوچک، منطقه نفوذ و حکومتش در قسمتی از سرزمین عراق بود به نام حکومت حیره (نعمانی‌ها و مناذره) و غالباً دست‌نشانده حکومت ایران بود و حکومت دیگر که داخل جزیره العرب در یمن بود و مقر حکومتی مستقلی داشت مشتمل بر یمن و عدن (یمن جنوبی و شمال فعلی) که در طول ۱۵۰ یا ۲۰۰ قبل از ظهور اسلام یا دست‌نشانده ایران و یا دست‌نشانده حکومت حبشه بود. حکومت دیگر در قسمتی بود که با اردن و اسرائیل فعلی مطابق است. این قسمت، حکومت غسانیان بود که آنان هم غالباً دست‌نشانده حکومت روم بودند. درباره این سه حکومت کوچک در موقع خود بحث مختصر و فشرده‌ای خواهیم داشت. زیرا این سه حکومت کوچک، که عمدتاً عرب بود، اتفاقاً در تاریخ معاصر ظهور اسلام نقشی دارند و باید حتماً به آنها توجه کنیم.

ایران و همسایگان عربستان

در آن تاریخ در اطراف جزیره العرب چهار مملکت و ملت و حکومت مقتدر متمدن و تا حدی سرشناس و معروف به سر می‌بردند. از میان آنها دو مملکت در درجه اول و دو مملکت دیگر در درجه دوم قرار داشتند. مملکت درجه اول یکی ایران بود که از یکسو، حاشیه دجله و فرات و شط العرب، یعنی از وسط عراق کنونی و قسمتی از قفقاز و ایران

بحث را از جایی آغاز می‌کنیم که از یک نظر آغاز واقعی بحث‌های اسلامی است و از نظر دیگر خودبه‌خود با بررسی مسائل اعتقادی و اجتماعی و عملی توأم است و این با خط مشی طبیعی در این بحث‌ها سازگارتر است. در حقیقت اسلام را در مجرای تاریخ آن با همان ترتیب تاریخی خود بررسی می‌کنیم و برای این‌که آن را بهتر درک کرده باشیم در شروع بحث، ابتدا به شناسایی منطقه ظهور و زادگاه اسلام؛ یعنی سرزمینی که به نام شبه جزیره بزرگ عربستان یا جزیره العرب معروف است پرداختیم که شامل عربستان سعودی کنونی، حجاز، نجد، یمن، عدن و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و بحر عمان می‌شود و تا حدودی از نظر طبیعی، انسانی، نژادی، زبانی، دینی و اقتصادی بحث‌هایی کلی کردیم. اکنون بحث ما درباره سرزمین‌های متمدنی است که در آن تاریخ جزیره العرب را احاطه کرده بودند.

این سرزمین‌های متمدن به صورت اساسی از دو قسمت تشکیل می‌شوند: ۱- یک قسمت سرزمین‌های متمدن پیوسته به جزیره العرب که حکومت‌های محلی کوچک بودند و باید آنها را، از اعراب به حساب

کنونی را در بر می گرفته و از طرف دیگر تا قسمتی از ترکستان، افغانستان و بخشی از پاکستان تا دره رود سند را شامل می گشت. در این سرزمین، ملت و تمدن سابقه داری که بر آن، دوره هایی از تحول گذشته بود، قرار داشت و یکی از همسایگان بزرگ جزیره العرب به حساب می آمد. حقیقت این است که اگر ما بخواهیم برطبق مفاهیم عرفی صحبت بکنیم، جزیره العرب در آن موقع یک بیابانی بود که به آن اعتنایی نمی شد و نمی شود که بگوییم ایران با آن وسعت و آن عظمت آن موقع، همسایه جزیره العرب بود. ولی در این جا بحث از کوچکی و بزرگی نیست بلکه می خواهیم همسایه های عربستان را بشناسیم.

همسایه دوم - که با ایران هم همسایه بود - روم است. دولت بزرگی که قسمتی از شمال عراق، ترکیه فعلی و ممالک بالکان را در بر می گرفت، روم شرقی بود و ما در این جا وقتی «دولت روم» می گوئیم، مقصودمان روم شرقی است، زیرا روم غربی که مقرش در ایتالیا بود در آن تاریخ نه عظمت قابل توجهی داشت و نه نقشی می توانست در ارتباط با اسلام داشته باشد. البته روم غربی در آن موقع سرزمین ایتالیا، قسمتی از یوگسلاوی و آلبانی و قسمتی از اسپانیا و حتی قسمتی از فرانسه را شامل می شد. یعنی در آن موقع روم تنها کشور اروپا بود و اقوام غیر از آن بربر^۱

۱. Barbar: ابتدا یونانیان این عنوان را برای کسانی که به زبان غیر یونانی سخن می گفتند، به کار می بردند. بعداً مترادف با وحشی، تربیت نیافته و خشن گردید. رومی ها بربر را برای کلیه ملت هایی که خارج از محدوده فرهنگ یونانی - رومی بودند به کار می بردند. دایرة المعارف آلمانی بروکهایس و دورانت، ویل، تاریخ تمدن، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۶، ج ۴، ص ۳۰. (ب)

محسوب می شدند. بیزانس یا روم شرقی، در آن موقع خیلی عظمت داشت و قابل قیاس با طرف دیگر نبود. عظمت روم غربی از آن تاریخ شروع شد که مسلمان ها، روم شرقی را ساقط کردند و خلفا - یعنی پادشاهان و فرمانروایان عثمانی - شهر اسلامبول را گرفتند. در آن موقع در قرن پانزدهم میلادی دانشمندان روم شرقی به روم غربی فرار کردند و موجب رنسانس و تمدن فعلی اروپا شدند و گرنه زمانی که ما از آن بحث می کنیم، روم غربی چندان عظمتی نداشته و به صورت یک مملکت درجه دوم بوده است.

این ها دو همسایه بزرگ شمالی جزیره العرب بودند. دو همسایه درجه دوم هم در غرب جزیره العرب زندگی می کردند: یکی مصر بود که همین سرزمین فعلی مصر به اضافه لیبی و تونس و شاید مختصری از سودان را هم دربر می گرفت. این قسمت با آن که از نظر اسلام و سرزمین اسلامی مملکت بسیار قابل توجهی بود و نقشی و تأثیری داشته است ولی از نظر قدرت و عظمت در آن موقع، در کنار ایران و روم، قدرتی درجه دوم به حساب می آمده است و مملکت دیگر حبشه است که منطبق بر حبشه و مختصری از سودان کنونی است. در این قسمت هم دولت بزرگی حکومت نمی کرد. امپراتوری حبشه، در عصر اسلام، امپراتوری سابقه داری بود و تا حدودی دارای تمدن و خصایص زندگی بشری و حتی از نظر دینی و آزادی نسبی اجتماعی، قابل توجه بود. در ادامه بحث خواهیم دید که حبشه نقش بسیار مؤثری در تاریخ اسلام، در آن عصر داشته است.

چنانکه ملاحظه می‌شود وقتی از این قسمت‌ها بگذریم می‌توانیم بگوییم در دنیای متمدن آن روز فقط دو قسمت باقی می‌ماند که یکی چین و دیگری هندوستان است و از چین و هندوستان که بگذریم دیگر در تمام صفحه کره زمین آن روز به جای متمدنی برخورد نمی‌کنیم. این مطلب را از این نظر عرض می‌کنم که در صحبت‌هایی که مخصوصاً با طبقه تحصیل‌کرده چه در ایران و یا در این‌جا (آلمان) می‌شود، گاهی سؤال می‌کنند که پیغمبر (ص) که اسلام را برای دنیا به عنوان دین جهانی آورد، در آن موقع چه مقدار از پیرامون جزیره العرب اطلاعات داشت؟ پاسخ این است که: اولاً ما به کسی پیغمبر نمی‌گوییم که درس و کتاب خوانده باشد، نقشه دیده و مطالعه کرده باشد. پیغمبر به کسی می‌گوییم که آن‌چه را که از علم و معلومات مورد احتیاج اوست از راه وحی الهی می‌گیرد و این حد و مرزی ندارد. هر علمی که مورد احتیاج است از راه وحی به او می‌رسد. ثانیاً پیغمبر (ص) در زمان خود به حُکام و فرمانروایان این مناطق نامه نوشته است و لذا این سؤال که «آیا پیغمبر در آن موقع به این امر توجه داشته است که غیر از اعراب و احتیاجات زندگی آن‌ها، ملت‌های دیگری با فرم‌های متفاوت وجود دارند یا نه؟» خیلی کودکانه به نظر می‌رسد. در تاریخ ضبط است که پیغمبر (ص) حداقل در همان سال سوم بعثت که موظف و مأمور شد دعوت اسلام را علنی کند و آن را به همه همسایگان و بستگان خود و قریش اعلام کند و آن مهمانی را در منزل خود به راه بیاندازد، در آن موقع صحبت از این می‌کرد که آیینی خواهید داشت که کاخ‌های کسری‌ها و خسروها و

امپراتوری ایران به دست شما گشوده خواهد شد و بنابراین در همان موقع از آن‌ها صحبت کرده است. در سال ششم هم به فرمانروایان سه منطقه کوچک حیره، غسان و یمن نامه نوشته است: ابتدا به باذان^۱ و بعد به خسرو پرویز امپراتور ایران و به امپراتور روم شرقی و به فرمانروای مصر، مُثَوَّقِس و حتی به نجاشی پادشاه حبشه نامه نوشته است که این نامه‌ها در تاریخ ضبط‌اند و بحثی در آن‌ها نیست. آن‌چه باقی می‌ماند این است که آیا پیغمبر اسلام از بودن جایی به نام هند و چین خبر داشته یا نه؟ این مطلب را هر کسی که کمی به تاریخ اعراب آشنا باشد می‌داند که یکی از مجراهای اساسی زندگی بازرگانان عرب، حمل و نقل کالاهایی بود که از چین و هند از راه دریای عمان و حجاز به اروپا یعنی به روم حمل می‌شد و نه تنها پیغمبر (ص)، که عرب بازرگان آن موقع هم هند و چین را می‌شناخت و می‌دانست که چینی وجود دارد و کالاهایی مثل ادویه‌جات و مصنوعات مثل عطریات و ساخته‌های دستی و چینی آلات و از این قبیل اجناس دارد که در آن موقع از فرآورده‌های صنعتی یا کشاورزی هند و چین بوده و به سمت روم آورده می‌شد و اصلاً جزو کار تجارت اعراب آن روز بوده است. لذا فکر این‌که آدم در بحث با اشخاص این مطلب را مطرح کند که آیا پیغمبر اسلام (ص) از مناطق متمدن و زندگی بشر آن روز اطلاع داشته است یا نه، سؤال ناواردی است. ممکن است سؤال این باشد که آیا پیغمبر (ص) از مناطقی که امروز

۱. این نامه را پیامبر (ص) توسط معاذ بن جَبَل برای باذان فارسی پادشاه یمن فرستادند.

مسکون بشر می‌باشد هم اطلاع داشته یا نه؟ این سؤالی است که ما واقعاً نمی‌توانیم جواب بدهیم؛ چون مبنای اعتقاد ما این نیست که پیغمبر همه چیز را حاضر می‌دانسته است بلکه این است که پیغمبر(ص) به دانستن هر چیز که احتیاج داشته از راه وحی در اختیار او گذاشته می‌شده است. من نمی‌دانم که آیا در آن موقع پیغمبر(ص) احتیاج به دانستن این‌گونه جاها داشته است یا نه؟

موقعیت جغرافیایی و طبیعی ایران

علت این‌که درباره ایران بحث می‌کنیم این است که اولاً در مورد حکومت ساسانی و دوره ساسانیان نکات قابل توجهی هم‌چون ظهور آیین مزدکی وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرد و بر روی آن تکیه شود و این بحث جالبی است که از نظر مقایسه و بحث تطبیقی به آن خواهیم پرداخت. از نظر طبیعی اگر بخواهیم ایران را با عربستان مقایسه کنیم باید بگوییم جزیره العرب که منطقه ظهور اسلام است، از نظر طبیعی یک جایی فقیر و کم‌آب و محروم است و در مقابل لااقل قسمتی از ایران، جایی آباد، معمور، پربرکت، متمتع و بهره‌مند است. اتفاقاً قسمتی از فلات ایران بزرگ آن روز که به عربستان نزدیک بوده است عبارت است از: دامنه‌های غربی سلسله جبال زاگرس که دامنه‌هایی سرسبز و خرم است و قسمت‌های لرستان، کرمانشاه، همدان، کردستان کنونی ایران و قسمتی از بین‌النهرین که در کنار دجله و فرات است. این‌ها هم سرسبز و پر از درخت و نخلستان است به طوری که در همان موقع به نام ارض

السّواد یعنی سرزمین سیاه خوانده می‌شد؛ به این دلیل که وقتی عرب‌های بادیه، از بیابان به این سمت می‌آمدند قبل از اینکه به سرزمین بین‌النهرین برسند هر چه بود بیابان و شن بود و وقتی در هنگام روز به نزدیکی این‌جا می‌رسیدند سیاهی پیدا می‌شد که این سیاهی، سیاهی نخلستان‌ها و درخت‌ها بود و گرنه در آن اطراف از درخت و نخلستان خبری نبود مگر اینکه در کنار چاهی، یکی دو تا درختی روئیده باشد. من در مسافرتی که به این مناطق داشتم از نزدیک فقر آنجا را دیدم. واقعاً باید درباره این ساحل شرقی دریای سرخ گفت «گرسنه‌ای که بر روی گنج خوابیده» زیرا با آن‌که در کنار آن دریای احمر است در این کناره از اردن تا جدّه هیچ آبادی نیست و ما حتی یک درخت ندیدیم. کنار خود دریا هم که شن و ماسه و لم یزرع است. نمی‌دانم آیا وضع خاک در آنجا بد است یا نه ولی مسأله مهم این است که بادهایی که می‌ورزد بخار آب دریای احمر را به سمت آفریقا می‌برد و اگر باد نمی‌ورزید ممکن بود مقداری از این بخار آب، بالای این سرزمین بماند و بارانی ببارد اما بادهای این بخار آب را برمی‌دارند و برای آفریقا و آن طرف که سومالی و حبشه قرار دارد می‌برند و آن مناطق تا حدی بهره‌مند می‌شود. به هر حال اگر از نظر طبیعی بخواهیم مقایسه کنیم باید بگوییم مخصوصاً منطقه‌ای از ایران که مجاور عربستان است جزو بهترین منطقه‌های ایران بعد از منطقه کناره دریای خزر است زیرا منطقه کناره دریای خزر از آغاز از نظر طبیعی منطقه‌ای آباد و متمتع بود. جالب توجه است که حتی امروز جمعیت نسبی در منطقه گیلان و مازندران در حدود صد نفر در کیلومتر مربع

است در حالی که معدل نسبی جمعیت در ایران در حدود ۱۶ نفر در کیلومتر مربع است و این مناطق تا این اندازه آباد و مسکون و پرجمعیت است، چون مساحت تقریبی گیلان و مازندران در حدود ۳۰ هزار کیلومتر مربع است و حدود سه میلیون نفر در آن زندگی می‌کنند که صد نفر در کیلومتر مربع می‌شود.^۱ از این منطقه خیلی بهره‌مند از نظر طبیعی که بگذریم، منطقه غربی ایران و منطقه شرقی عراق فعلی که مجاور عربستان بود نسبت به آنجا واقعاً بهره‌مند و متمتع و قابل استفاده بود و از نظر آب و هوا و سبزه و گیاه با عربستان متفاوت بوده است.

از نظر وسعت، یک مرز مملکت ایران در دره رود سند بود و قسمت معظمی از افغانستان تا سیحون و جیحون و تا بالای ارس که قفقاز کنونی

۱. بر اساس سرشماری سال‌های ۱۳۵۵، ۱۳۶۵، ۱۳۷۵ و ۱۳۸۵ نیز تراکم جمعیت در استان گیلان و مازندران، بالاترین رقم را به خود اختصاص داده است. در حالی که تراکم جمعیت کل کشور - با جذب مساحت دریاچه ارومیه و عدم حذف مناطق کویری خالی از سکنه کشور - بر اساس سرشماری سال ۱۳۵۵ معادل ۲۰/۵ نفر، در سال ۱۳۶۵ معادل ۳۰/۳ نفر؛ در سال ۱۳۷۵، ۳۷ نفر؛ در سال ۱۳۸۵، ۴۳ نفر در کیلومتر مربع است. گیلان در سال ۱۳۵۵ با ۱۰۷/۵ نفر و در سال ۱۳۶۵ با ۱۴۸ نفر؛ در سال ۱۳۷۵ با ۱۶۰ نفر و در سال ۱۳۸۵ با ۱۷۱ نفر در کیلومتر مربع بالاترین رقم تراکم و مازندران در سال‌های ۱۳۶۵، ۱۳۷۵ و ۱۳۸۵ به ترتیب با ۹۶، ۱۱۰ و ۱۲۳ در رده دوم ایران قرار دارد..

تراکم جمعیت شهر تهران به خاطر جاذبه‌ها و امکانات دیگرش در رده‌بندی به حساب نیامده است. این تراکم در سال ۱۳۵۵ معادل ۱۹۴/۲، در سال ۱۳۶۵ معادل ۳۰۱ نفر، در سال ۱۳۷۵ معادل ۵۵۰ نفر و در سال ۱۳۸۵ معادل ۷۱۳ نفر در کیلومتر مربع بوده است. مأخذ سایت مرکز آمار ایران (ب)

و تا شط‌العرب را در بر می‌گرفت. این مرز تقریبی ایران آن روز است و از نظر وسعت و عظمت با عربستان قابل قیاس نیست. البته تقریباً معاصر ظهور اسلام و حتی قبل از اسلام قسمت‌های شرقی ایران عموماً به نام خراسان نامیده می‌شد. توجه دارید که کلمه خراسان در فارسی از چه ریشه‌ای گرفته شده است؟ خراسان یعنی منطقه خورآسا، خورشیدآسا و منطقه طلوع خورشید. زیرا در قسمت مشرق ایران قرار دارد، بنابراین قسمت‌های شرقی ایران در آن روز، مشتمل بر خراسان فعلی، ترکستان جنوبی شوروی، افغانستان، بلوچستان و سیستان، همه اینها یک کاسه، خراسان نامیده می‌شده است.

تمدن

تمدن ایران - همسایه شرقی - به نام تمدن آریایی شناخته می‌شود و از نظر زمان حداقل یازده قرن بلکه دوازده قرن قبل از ظهور اسلام سابقه تمدن دارد یعنی همچنان که در بحث حکومت گفته شد از مرحله زندگی بدوی و قبیله‌ای به مرحله حکومت رسیده بود در حالی که بخصوص حجاز در آن موقع، یعنی مقارن ظهور اسلام، هنوز به مرحله تشکیل دولت نرسیده بود. نخستین دولتی که در سرزمین حجاز تشکیل شد دولت اسلام است. ۱۲ قرن قبل از آن در این همسایه شرقی، دولت ماد تشکیل شد. بنابراین از نظر سابقه تمدن اجتماعی و حکومتی، این همسایه ۱۲ قرن جلوتر از عربستان است. به عنوان نمونه، یکی از کتیبه‌های داریوش را که درباره یک کار عمرانی است نقل می‌کنم که

بسیار جالب است. البته طبق معمول این کتیبه همراه با کبکه و دبدبه پادشاهی نوشته شده و منهای کبکه و دبدبه‌اش، بقیه آن جالب است. داریوش در سال‌های ۵۵۰ تا ۵۲۹ قبل از میلاد مسیح حکومت می‌کرد. نخستین کتیبه در میان کتیبه‌های ایران از داریوش است؛ یعنی ما قبل از داریوش کتیبه‌ای نداریم. داریوش پس از یک دوران هرج و مرج کوتاه توانست امپراتوری بزرگی در ایران تشکیل بدهد و امپراتوری‌اش تا مصر - یعنی همه مناطق شامات و سوریه تا مصر - را گرفته بود و با یونان آن موقع همسایه شده بود، زیرا آن موقع هنوز از روم شرقی خبری نبود. وقتی روم گفته می‌شود مقصود روم غربی است؛ آن هم روم غربی کم اهمیت آن زمان. در زمان داریوش دو مملکت اهمیت بیشتری داشت: یکی یونان و دیگری مصر. امپراتوری ایران، مصر را گرفته بود و یونان را هم تحت فشار قرار داده بود. برای جنگ‌هایی که داریوش گاه و بی‌گاه با یونانیان داشت این جنگ‌ها می‌باید از طریق دریا انجام می‌گرفت زیرا سرزمین یونان سرزمینی است پر از جزیره و حمله به آن از راه خشکی چندان فایده‌ای نداشت و چون کشتی‌های ایران هم راهی برای رسیدن به دریای مدیترانه نداشتند داریوش تصمیم می‌گیرد در آن موقع راهی برای رفتن کشتی‌های جنگی ایران به سواحل یونان درست کند و این راه عبارت بود از تُرعه و کانالی که جانشین کانال سوئز فعلی بود و از رود نیل به بحر احمر کشیده شد. داریوش تاریخ این کانال را در کتیبه‌ای به این صورت یادداشت کرده است:

پروردگار بزرگ آهور مزداست که آسمان بلند، انسان و خوشبختی او را آفریده و داریوش را به پادشاهی رسانده است. این امپراتوری بزرگ را با این همه اسب‌های گران‌بها و مردمان زیاد به داریوش شاه سپرده.^۱ منم داریوش شاه^۲، شاه بزرگ، شاه کشورها با نژادهای مختلف، شاه سرزمین پهناور دوردست، فرزند ویشناسب هخامنشی. داریوش شاه چنین می‌گوید: من پارسی هستم، از پارس بر مصر مسلط شدم، فرمان دادم این کانال را بین رودخانه‌ای به نام نیل که در مصر جاری است و دریایی که به ایران منتهی می‌شود^۳ حفر کنند. این کانال به فرمان من حفر شد و کشتی‌ها از راه کانال از مصر به ایران رفتند همان‌گونه که من می‌خواستم.»

چنانکه ملاحظه می‌کنید در حدود دوازده قرن قبل از ظهور اسلام در همسایگی عربستان حکومتی چنین با عظمت و با فعالیتی چنین وسیع و قاطع وجود داشت. البته در این تردیدی نیست که از میان فرمانروایان گذشته ایران، داریوش از نظر طرز فکر، کفایت و رویه، برجستگی‌های خاصی داشته است. مخصوصاً در مورد وی این نکته بسیار قابل توجه است که در آن عصر برخلاف روش جهان‌گشایان بزرگ، او بر اداره کردن سرزمین‌هایی که تسخیر کرده بود، بیش از تسخیر سرزمین‌های تازه

۱. معلوم می‌شود که برای داریوش شاه هم، انسان کمتر از اسب قیمت داشته است. زیرا ابتدا می‌گوید «این همه اسب‌های گران‌بها» و بعد می‌گوید «و مردمان زیاد».

۲. از این جا «منم» شروع می‌شود.

۳. یعنی دریای سرخ که از مجرای تنگه عدن به بحر عمان و خلیج فارس می‌آید و هر دوی این‌ها مجاور ایران بوده است.

اهمیت می‌داد و بعد از این‌که توانست سرزمین آبا و اجدادی خود یعنی سرزمین کوروش را بگیرد، دیگر چندان در صدد افزودن سرزمین‌های تازه نبود و تنها در صدد ایجاد یک سیستم زندگی تا حدی مرفه، برای اتباع سرزمین بزرگ ایران آن روز بود. این در زندگی داریوش به چشم می‌خورد و لذا کارهایی که او در آن عصر کرد برطبق نوشته‌های خاورشناسان، در تمدن آن عصر جداً برجستگی دارد اما این بحث، اصلاً موضوع بحث ما نیست.

نظام طبقاتی و چگونگی تقسیمات آن

اجمالاً در دوازده قرن قبل از ظهور اسلام در این منطقه؛ یعنی در همسایگی شرقی عربستان، چنین حکومتی وجود داشته است. پایه و مایه این حکومت‌های متمدن با آنچه پایه و مایه حکومت اسلامی بعدی است به کلی فرق دارد و اصلاً این دو، در دو طرف نهر قرار دارند - اینها این طرف نهرند و اسلام آن طرف نهر - چون در این سرزمین متمدن، سیستم شدید طبقاتی وجود داشت. البته امروز تقریباً در دنیا سیستم طبقاتی وجود ندارد و به طور کلی به کار بردن واژه "طبقات" در کشورهای متمدن امروز غلط است. ما می‌توانیم بگوییم دسته‌ها یا دسته‌های موجود. باید توجه نمود در دوران ممتدی از زندگی بشر، که هنوز هم آثار و نمونه‌های زنده آن در کشورهای عقب‌افتاده وجود دارد، مردم به طور مادرزاد به چند گروه تقسیم می‌شدند و معنای این تقسیم مادرزادی این بود که بچه‌های طبقه پایین، به پایین بودن محکوم طبیعی بودند و حق رفتن به مقامات طبقه بالاتر را نداشتند. به این زندگی طبقاتی می‌گوییم.

در کشور ایران هم، این سیستم طبقاتی وجود داشت. تا آنجایی که من در ضمن مطالعات تاریخی به یاد دارم، مقرر و مرکز اصلی زندگی طبقاتی هندوستان بود و چون تمدن ایران، روم و یونان، تمدن هند و اروپایی است؛ هر جا شاخه‌های تمدن هندی رفته، فکر تمدن هندی هم راه یافته است. جالب این‌جاست که خشونت و شدتی که در هندوستان نسبت به طبقات صورت می‌گرفته و تا حدودی هنوز هم میان عده‌ای از آن‌ها مراعات می‌شود در آن شاخه‌ها نبود؛ یعنی خشونت و شدتی که در تقسیم طبقاتی هندوستان آن روز بود، در ایران نبوده است.

تقسیم طبقاتی و طرز فکر و بینش اجتماعی در ایران آن روز بدین صورت بود که فرمانروا فوق همه بود. آن‌ها در زمان مادها یعنی قبل از کوروش و قبل از داریوش، مسأله شاه شاهان و شاهنشاه را مطرح کردند و تا آن‌جا که من به یاد دارم، طبقه سلطنتی را فوق آدمیزاد می‌دانستند. طبقات دیگر مربوط به مردم بود. آن‌ها مردم را به چند طبقه تقسیم می‌کردند:

طبقه اول در دوره داریوش آنهایی بودند که پایه‌های سلطنت بر دوششان بوده؛ یعنی طبقه ارتشیان که از نظر امتیازات اجتماعی فوق همه بودند. طبقه دوم کشاورزان و طبقه سوم صنعتگران بودند. بنابراین سه طبقه اساسی در دوره هخامنشیان بوده است. تاریخ نشان نمی‌دهد که در دوره هخامنشیان مسأله دستگاه متشکلی نیز به نام دستگاه روحانیت مطرح بوده است. البته روحانیانی بوده‌اند و دین و مذهبی هم بوده است اما به صورت خاص.^۱ مسأله پیدایش طبقه روحانیان در زمان ساسانیان

۱. پیرنیا، حسن، تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص ۱۵۰۰ (ب)

شروع شده است و چنان که بیان خواهد شد در زمان ساسانیان طبقه اول طبقه موبدان و روحانیون بوده است و طبقه دوم طبقه جنگجویان و ارتشیان و طبقه سوم طبقه کارمندان و دبیران و طبقه چهارم به طور کلی کشاورزان، صنعتگران و پیشه‌وران بوده‌اند که فردوسی درباره آن‌ها به این صورت می‌گوید:

گروهی که کاتوزیان^۱ خوانیش به رسم پرستندگان دانش

طبقه دوم ارتشیان بودند:

صفی بردگر دست بنشانند همی نام نيساريان^۲ خوانند
کجا شیرمردان جنگاورند فروزنده لشکر و کشورند

طبقه سوم، برطبق نقل فردوسی کشاورزان هستند:

نسودی^۳ سه دیگر گره را شناس که جا نیست از کس برایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند به گاه خورش، سرزنش نشنوند

گروه چهارم پیشه‌وران و صنعتگرانند:

چهارم که خوانند اهیوختی^۴ همان دست‌ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگان پیشه بود روان‌شان همیشه بر اندیشه بود^۱

۱. کاتوزی، روحانی

۲. لشکریان

۳. کشاورز

۴. پیشه‌وران

ثعالبی طبقات را این‌طور نقل می‌کند:

۱- جنگاوران ۲- روحانیان و پزشکان ۳- دبیران و کارمندان دولت
۴- کشاورزان و صنعتگران و پیشه‌وران.^۲

می‌توان گفت نقل ثعالبی از نظر تاریخی تا اندازه‌ای ارزنده‌تر از نقل فردوسی است زیرا فردوسی شاهنامه را بیشتر بر مبنای شنیده‌ها تنظیم کرده است.

در نامه‌ای که یکی از فرمانداران شمالی ایران به پادشاه طبرستان نوشته است طبقه اول را روحانیون و طبقه دوم را جنگاوران و طبقه سوم را دبیران و طبقه چهارم را رنجبران نوشته است که این هم با نقل فردوسی فرق دارد. در هر حال طبقه اول و دوم روحانیون و یا جنگاوران و یا برعکس، طبقه سوم دبیران و کارکنان دولت و طبقه چهارم کشاورزان و پیشه‌وران بوده‌اند. در این جامعه، معنی طبقات این بوده است که یک بچه کشاورز یا کاسب یا صنعتگر، در بزرگسالی می‌توانسته یک کاسب یا کشاورز خوبی بشود اما نمی‌توانسته است حتی به مغزش این فکر و خیال را راه بدهد که روزی به طبقه روحانیون، جنگاوران یا دبیران و کارکنان دولت برود. اصلاً جای او آن‌جا نبود و او حق چنین فکری را هم نداشت. مگر در شرایطی خیلی استثنایی که با فرمان‌های خاص شاه، گاهی افراد از طبقه‌ای به طبقه دیگر می‌توانستند انتقال پیدا کنند. ولی این

۱. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، مؤسسه خاور، تهران، ۱۳۱۰، ج ۱، ص ۲۶

۲. ثعالبی، ابومنصور، شاهنامه، ترجمه محمود هدایت، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۲۸،

ص ۶. (ب)

یک استثنا بوده است و غیر از یک زندگی برای پرورش استعداد های انسانی به صورت آزاد می باشد.

این سیستم زندگی با این حدود خاص، با سیستمی که بعداً اسلام آورد کاملاً با هم متضاد و متمایزند. من این موضوع طبقاتی را مطرح کردم چون در بحث های آینده در بررسی آیین ها و مذاهب ها، بخصوص در دوره ساسانی، این نکته ارزش داشته و توجه به آن خیلی مؤثر است.

ترقیات علمی

پیرامون علم و ترقیات علمی در دوره ساسانیان بعداً بحث خواهیم کرد اما در دوره هخامنشیان چندان دلایل تاریخی بر عظمت و پیشرفت علمی و صنعتی ایران آن روز در دست نیست. ولی آنچه مسلم است این است که داریوش توانسته بود کشور پهناور ایران را به آن صورت اداره کند، و این بدون مایه نمی توانسته است باشد. یک چیزی هم کم و بیش در تاریخ به چشم می خورد که البته جای تأسف است و آن این است که در آن موقع این فکر در مغز فرمانروایان ایران بوده است که ایران یعنی همه سرزمین های متمدن؛ احیاناً اگر دو مملکت کوچک دیگر هم بوده است می گفتند دیر یا زود این منطقه هم جزو مناطق ما می شود. البته در زمان داریوش اصلاً روم غربی چیزی نبوده و سرزمین متمدن آن روز فقط شامل یک یونان کوچک و مختصری هم جزیره سیسیل و قسمت جنوب ایتالیا و رم بوده است که مجموعاً جایی به حساب نمی آمده است. اما با این طرز فکر است که می بینید پزشک نامور تاریخ آن عصر یک پزشک یونانی است. جغرافی دان ناموری که داریوش به او فرمان داد تا به دره

سند برود و آن را از نظر جغرافیایی برآورد نموده و برای او گزارشی تهیه کند و او هم این کار را انجام داده است، یک نفر یونانی است.

حتی در همان عصر، عده ای از بهترین و زبده ترین سربازان و جنگاوران، که جزء طبقه اول محسوب می شدند، از یونانیان بودند. علت این امر این است که اصلاً در فکر امثال داریوش در آن موقع نبوده که اینها غیرایرانی هستند و همه اینها را جزء ایران بزرگ می دانسته اند. بنابراین چه مانعی داشت که تمام مردم قسمت مرکزی که نزدیک به مقر حکومت بودند از صنعتگران و پیشه وران که جزو طبقه چهارم محسوب می شدند، باشند و افراد تحصیل کرده و فهمیده و پزشکان و دبیران و جنگاوران از یونان و مصر و مناطق دیگر؟ پس ما آنها را از آنجا می آوریم و اینها یعنی صنعتگران و پیشه وران را از مناطق خودمان. هر چه هست متعلق به خود ماست و اشکالی هم ندارد. با این طرز تفکر است که ما در آن تاریخ، به عالم برجسته ای که بتوانیم بگوییم ایرانی است یعنی یونانی و مصری و هندی نیست برخورد نمی کنیم. البته این برخورد نکردن دلیل آن نیست که وجود نداشته اند؛ فی الواقع از تاریخ آن موقع مآخذ بسیار کمی در دست است و این مآخذی هم که موجود است غالباً یونانی است و یونانی ها هم از نظر تعصب و خودخواهی دست کمی از دیگران نداشته اند، بلکه باید گفت که دست بالاتری هم داشته اند. این است که واقعاً قضاوت کردن در این باره کار مشکلی است. ولی متأسفانه در آن زمان، از نظر علمی به جنبه های برجسته در یک رشته بخصوص، نظیر آنچه در فنیقیه، کلد، آشور، یونان و مصر می بینیم در

ایران یا مثلاً در هندوستان به آن صورت برخورد نمی‌کنیم. از نظر علمی، ایونی؛ یعنی قسمتی از ترکیه که مجاور مدیترانه است و فنیقیه؛ یعنی قسمتی از لبنان، سوریه، فلسطین و بخشی از اردن کنونی، برجسته‌تر بودند. این وضع ایران از نظر علمی بود. از نظر اقتصادی هم چنان‌که گفته شد وضع آن‌ها به نسبت، بسیار خوب بود و می‌توانیم آن‌ها را در مقایسه با سرزمین عربستان مردمی ثروتمند و مرفه به حساب آوریم.

مذهب در دوره هخامنشی

در ایران برطبق مآخذ موجود، مذهبی به نام مذهب مزدایی وجود داشت. مذهب مزدایی، مذهبی است که شاخص آن اعتقاد به خدایی یکتا به نام آهورمزدا^۱ است. «آهور» یعنی خداوند و صاحب «مه» یعنی بزرگ — «مه» در برابر «که» — و «زدا» که اتفاقاً با ریشه‌های یونانی‌اش هم جور درمی‌آید، به معنای خرد و عقل است پس آهورمزدا یعنی خدای بزرگ صاحب خرد و عقل.

اعتقاد به آهورمزدا که خدای یکتای آفریننده جهان است و اعتقاد به یک سلسله خدایان دست دوم و سوم و فرشتگان و همچنین اعتقاد به معاد و قیامت، مسأله بسیار مهمی است، همچنین اعتقاد به لزوم عمل خیر که اعتقادات ایرانیان را تشکیل می‌داد. توجه به این نکته بسیار جالب است که چطور در این صورت اسلام، بخصوص از سمت مشرق به این سرعت نفوذ می‌کند. زیرا ایمان به خدا، ایمان به معاد، ایمان به لزوم عمل صالح از دوره‌های باستانی و خیلی کهن جزو پایه‌های تربیت مذهبی در ایران بوده است.

آیین مزدایی در دوره‌های بعد به خرافاتی آلوده می‌شود. مردی به نام زرتشت، به عنوان مصلح آیین مزدا، در جایی از ایران که تاریخ، ضد و نقیض عجیبی درباره آن دارد، ظهور می‌کند.^۱ زرتشت آورنده دین نیست بلکه مصلح آیین، یعنی اصلاح‌کننده آیین مزدا است. بد نیست به مناسبت، یک لطیفه تاریخی جالبی را نقل کنم:

از نظر تاریخی درباره زرتشت و تاریخ ظهور او، اقوال عجیبی گفته شده است اما قرائن تاریخی مجموعاً نشان می‌دهد که در حدود شش قرن قبل از میلاد، در یک عصر نزدیک به هم، در سرزمین‌هایی که آیین و ریشه مشترک داشتند؛ یعنی هند و ایران، به دو وضع مشابه برخورد می‌کنیم. در ایران آیین مزدایی، آیین باستانی است و در هندوستان آیین باستانی، آیین برهمایی است که مانند آیین مزدایی ابتدای ظهور آن هنوز در دست نیست. آیین مزدایی بعداً به خرافات آلوده می‌شود و مردی به نام زرتشت، به عنوان مصلح آیین مزدایی در ایران ظهور می‌کند. در هند هم آیین برهمایی آلوده به خرافات می‌شود و مردی به نام بودا به عنوان مصلح آیین برهمایی ظهور می‌کند و تاریخچه زندگی بودا و زرتشت در ابتدا و دوران زندگی و انتها بسیار شبیه به هم است. در منطقه سامی هم شش قرن بعد، یعنی مقارن ظهور مسیح (ع) آیین اصلی، آیین یکتاپرستی یهود است. این آیین آلوده به خرافات شده است و مردی به نام مسیح

۱. تاریخ در یک جا محل ظهور را آذربایجان و در جای دیگر نزدیک شوش پایتخت شاهان هخامنشی و باز در جای دیگر در شرق ایران، در سمت بلوچستان و در دشت‌های آن‌جا ذکر می‌کند.

برای مبارزه با خرافاتی که آیین یکتاپرستی یهود به آن آلوده شده است قیام می‌کند و قسمت مهمی از تاریخچه زندگی مسیح به تاریخچه زندگی بودا و زرتشت شبیه است. من بسیار مایل هستم یک وقتی واقعاً فرصت می‌نمودم و روی این مقارنه‌ها بیشتر مطالعه می‌کردم و نتایج روشن‌تری در این زمینه به دست می‌آمد. مخصوصاً زرتشت با بودا وضع بسیار مشابهی دارند و هر دوی آنان هم با مسیح تا حدود ۵۰ درصد وضع مشابهی دارند. یک نکته جالب هم در مورد زرتشت و مسیح قابل ذکر است: مسیح طبق تواریخ مسیحیت به یک معنی در سن ۳۰ سالگی به پیغمبری مبعوث می‌شود یعنی در آن موقع مأموریت پیدا می‌کند و درباره زرتشت هم گفته می‌شود که در سن ۳۰ سالگی به عنوان پیغمبر و اصلاح‌کننده آیین مزدا و مأمور از طرف آهور مزدا قیام کرده است.

قبل از این که زرتشت قیام بکند بر طبق مدارک تاریخی که تاکنون در دست است طبقه‌ای به نام «مغان» - جمع مَغ - عهده‌دار مسئولیت دینی بوده‌اند. مقر مغان در سرزمین ایران، بخصوص در آذربایجان بوده و آتشبانان و نگهبانان آتشکده‌ها محسوب می‌شدند و حتی گفته می‌شود که زرتشت خود نخست یا از طبقه مغان یا در تماس با آن‌ها بوده و یا می‌خواسته است مَغ بشود.^۱ در کتیبه‌های هخامنشی از مَغ و مغان مکرر نام برده شده است اما در همان کتیبه‌ها از زرتشت نامی دیده نمی‌شود. در «گاتها» هم که سرودهای زرتشت است از مغان جز در یک جا نام برده

۱. لوی، حبیب، تاریخ یهود ایران، یهودا و بروخیم، تهران، ۱۳۳۹، ج ۱، صفحات ۲۵ به بعد. (ب)

نمی‌شود و از داریوش و هخامنشیان هم اصلاً نامی به میان نیامده است. با همه این احوال این مطلب که در دوره هخامنشیان و در دوره داریوش آیین رسمی ایران آیین زرتشتی یا همان آیین مزدایی بوده و یا به طور کلی آیین‌های مختلفی بوده است خیلی بر ما روشن نیست. آنچه مسلم است این است که یهود در آن موقع به عنوان صاحبان یک دین وجود داشتند و مورد حمایت داریوش هم قرار گرفته‌اند^۱ که در کتاب‌های مقدس یهود هست^۲ و در تاریخ به طور مسلم ثبت است و باز آنچه مسلم است در سرزمین ایران آن روز، دین‌های مختلفی بوده است و شاید اصلاً دین رسمی و دین حکومتی در آن موقع در ایران وجود

۱. پیرنیا، حسن، ج ۲، ص ۱۵۲۱. (ب)

۲. در کتاب تورات در چند جا از داریوش پسر هستا سپیس نام برده شده است؛ یکی در کتاب عزرا باب ششم آیه ۱: آنگاه داریوش پادشاه فرمان داد تا در کتابخانه بابل که خزانه‌ها در آن موضوع بود تفحص کردند ... و دیگری در آیه ۱۵ همان باب که مربوط به فرمان بنای معبد از جانب داریوش است: ... و این خانه در روز سوم ماه اذار در سال ششم داریوش پادشاه تمام شد. و هم چنین صحیفه زکریای نبی، باب اول آیه ۱ و باب هفتم آیه ۱ نیز از او نام برده می‌شود. لازم به تذکر است که در عهد عتیق به دو نفر دیگر به نام داریوش برخورد می‌کنیم که یکی داریوش مادی فرزند/خسرویروش (/ستیاچس) آخرین پادشاه ماد و دیگری داریوش دوم یا سوم یا داریوش قلمانس است که اسکندر بر او چیره شد و نباید این دو با داریوش بزرگ اشتباه گرفته شوند. هاکس جیمز، قاموس کتاب مقدس، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۴۹.

شهید بهشتی در بحث خود اشاره می‌کنند که اول بار کوروش، بابل و سرزمین‌های یهود را آزاد می‌کند و کتب یهود از کوروش به نیکی یاد می‌کنند ولی در زمان داریوش همه مناطق از جمله بابل بر ضد حکومت ایران قیام می‌کنند و او آن مناطق را دوباره آزاد می‌کند. (ب)

نداشته و این مسأله که در کتیبه‌های داریوش از زرتشت نام برده نشده و در گاتها از هخامنشیان نامی به چشم نمی‌خورد را می‌توان قرینه تاریخی بر این نکته گرفت که اصولاً هخامنشیان وضع حکومتشان طوری بوده که در آن تاریخ، حکومت از دین جدا بوده است. دین مربوط به مردم بوده و حکومت هم راه خود را می‌رفته است. در دوره ساسانیان است که دین مورد حمایت حکومت و دین رسمی مملکت به وجود می‌آید و لذا باید دوره ساسانیان را جدا بررسی کنیم زیرا مشخصات تاریخی مخصوصی دارد که با ظهور اسلام همه آن‌ها از اهمیت خاصی برخوردار است.

به طور خلاصه در این همسایه شرقی، وسعت، عظمت، قدرت، بهره‌مندی طبیعی، پیشرفت‌های اجتماعی، صنعتی، پیشرفت‌های حکومتی و رسیدن به مرحله دولت و سابقه تاریخی، دست کم دوازده قرن از عربستان زادگاه اسلام جلوه‌تر بوده است. با این حال چه شده که چنین همسایه پیشرفته‌ای در برابر نفوذ نهضت برخاسته از سرزمین حجاز به این سهولت تسلیم شده است؟ این مطلبی است که در ادامه بحث به آن خواهیم پرداخت.

ایران در زمان ساسانیان

وضع ایران در زمان ساسانیان یک دوره خاص و ممتازی است. نکاتی که درباره این دوره بیان می‌شود به خوبی نشان می‌دهد که چرا اسلام در ایران با سرعت پیشروی کرد. آن آمادگی‌های قبلی یعنی آمادگی‌های دوپست، سیصد و چهارصد ساله‌ای که در ایران برای پذیرش آیینی از قبیل آیین اسلام وجود داشته است نیز در این بحث به طور خیلی فشرده مورد اشاره قرار می‌گیرد.

در سال ۲۲۴ میلادی یعنی تقریباً چهار قرن قبل از ظهور اسلام،^۱ حکومت ساسانی در ایران جانشین حکومت اشکانی شد. حکومت هخامنشی از فارس ریشه گرفته بود اما اشکانیان از فارس نبودند. اکنون ساسانیان مجدداً از فارس برمی‌خیزند و مردی به نام اردشیر بابکان که از خانواده و از نوادگان ساسان و یکی از فرمانداران اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی است، تصمیم می‌گیرد حکومت مرکزی را به صورتی که در زمان هخامنشیان بوده است در ایران برقرار بکند؛ آن هم با ریشه و مرکزیت فارس بزرگ که شامل خوزستان فعلی هم می‌شد. اردشیر پس از مدت کوتاهی موفق می‌شود که نیرویی به دست بیاورد، تجهیز کند و بالاخره زمام امور را در ایران در دست بگیرد و در زمان خود با کوشش زیاد، حکومت ایران را به همان سبک و تقریباً به همان وسعت حکومت هخامنشی برقرار کند.

حکومت بر پایه دین و قدرت

اردشیر از نوادگان ساسان است که وی یک فرد روحانی است. این از نظر روانی و ارثی و یا تربیتی در روانشناسی و روانکاوی اگر مسأله قابل توجهی باشد و اگر واقعاً توارث در طرز فکر هم مؤثر باشد، اردشیر از

۱. همه این سال‌ها تقریبی است برای این که شاید بیش از چند قرن نیست که تقویم‌ها خیلی دقیق شده است. قبلاً تقویم‌ها اصولاً به علت اختلاف طرز سال‌شماری، اختلاف پیدا می‌کرد و لذا از تواریخ مورد ذکر ممکن است یک یا دو سال تقریبی باشد اگرچه این تواریخ از مآخذ است ولی همان مآخذ هم تقریبی و مختلف است و این اختلاف مآخذ هم مربوط به همین امر می‌شود.

نواده ساسان است و ساسان مردی از روحانیون است و جنبه دینی دارد. اردشیر وقتی حکومت را در ایران در دست می‌گیرد یکی از اصول عالی تز حکومتی او این است که در ایران باید حکومت را بر پایه دین ایجاد کرد، یعنی باید دین رسمی در مملکت برقرار کرد و دستگاه‌های مذهبی به وجود آورد تا حکومت بر دو پایه مذهب و قدرت یعنی قدرت حکومتی، ارتشی و اداری و قدرت معنوی و مذهبی استوار باشد. آیا این طرز تفکر یک نوع الهام شخصی در اردشیر است یعنی اردشیر به دلیل این که نواده یک روحانی است این گونه فکر می‌کند و یا یک ضرورت اجتماعی است؟ یعنی آیا اردشیر در وضع ایران آن روز مطالعه می‌کند و می‌بیند که اداره ایران به این صورت آسانتر و بهتر است؟ من هنوز پاسخ روشنی برای این سؤال ندارم. آنچه مسلم است این است که در زمان هخامنشیان اگرچه دین وجود داشت ولی یک نوع آزادی مذهبی در سرتاسر سرزمین امپراتوری هخامنشی حاکم بود که هر گروهی می‌توانست برای خود دینی داشته باشد. در زمان هخامنشیان دین رایج، دین زرتشتی بوده اما یهود و پیروان ادیان کوچک محلی هم بوده‌اند که هر کدام برای خود مسلک و آیینی داشتند و به کار خودشان مشغول بودند. البته مسیحیت در آن موقع هنوز به وجود نیامده بود. اگر ریشه صابین را خیلی قدیمی بدانیم، آن‌ها را در منطقه سوریه یعنی در فنیقیه مشاهده می‌کنیم. در زمان هخامنشیان دین رسمی که دین حکومتی باشد وجود نداشت یعنی با آن که روحانیون طبقه ممتازی در اجتماع بودند اما جنبه رسمی نداشتند. در زمان اشکانیان هم وضع همین گونه بود.

دین زرتشت به عنوان دین رسمی

اردشیر به فکر افتاد که دینی رسمی برای مملکت برقرار کند و حکومت دارای دین رسمی باشد و آن دین رسمی هم دین زرتشت بود. شاید شواهدی در دست باشد که نشان بدهد یک نوع ضرورت اجتماعی این امر را ایجاب می‌کرد؛ به این معنی که اردشیر می‌خواست بر پایه‌های تاریخ گذشته، مجدداً یک نوع ملیت ایرانی به وجود آورد و ملیت را زنده کند و به همین دلیل نسب خود را به هخامنشیان می‌رساند و می‌خواست بدین وسیله بگوید که من از دودمان و تبار کوروش هستم و چون دین زرتشت هم یک دین ایرانی بود و پیروانی هم داشت، این دین را هم زنده می‌کنم و از این دو وسیله تبلیغاتی و معنوی برای گسترش نفوذ حکومتی خود استفاده کرد. در این صورت برقراری دین رسمی و آمیختگی حکومت به دین یک ضرورت اجتماعی مربوط به عصر او هم بوده و شاید هم این مطلب مطرح نبوده بلکه این مسأله صرفاً جنبه شخصی داشته است. به هر حال آنچه مسلم است این است که با روی کار آمدن ساسانیان یک مسأله تازه در زندگی اجتماعی ایرانیان به وجود آمد و آن این بود که حکومت، دین رسمی پیدا کرد: دین زرتشت.

حریف نیرومند ایران در مرزهای غربی، در دوره هخامنشیان، یونان بود. یونانی که گاهی شامل قسمتی از ترکیه و سوریه هم می‌شد. البته تا ظهور اسکندر حکومت مقتدری در یونان وجود نداشت ولی همان حکومت‌های کوچک هم ارزنده بودند و با این که مثلاً حکومت آتن از نظر جمعیت و وسعت در برابر ایران جایی بسیار کوچک بود اما از نظر

تمدن و فلسفه و از نظر قدرت دریایی و روح سلحشوری ارزنده بود به طوری که برای ایران در دسر ایجاد می کردند.

در دوره هخامنشیان رقیب یا همسایه قابل توجه غربی دیگر، کلد، بابل و آشور در منطقه عراق و سوریه و بخشی از ترکیه کنونی بودند که هخامنشیان این ها را از پیش پای خود برداشتند و اراضی ایشان را تسخیر کردند. پس از آن رقیب نیرومند ایران، یونان شد. در دوره ساسانیان دیگر یونان مقتدری وجود ندارد. در زمان هخامنشیان اگرچه رم و ایتالیا حکومت هایی داشت ولی جای قابل توجهی نبود اما در زمان ساسانیان یعنی در طول هشت قرن، حکومت مقتدر و امپراتوری بزرگی در این منطقه از دنیا به وجود آمد که مرکزیت آن در رم بود. این امپراتوری هم دارای دین رسمی، یعنی آیین مسیحیت شد. در شمال آفریقا در آن دوره، هنوز مصر در جای خود باقی است و این منطقه یک تاریخ تمدن خیلی قدیمی دارد. همچنین جزایر «کرت»^۱ و «سیسیل»^۲ نیز هر یک تاریخ و تمدنی قدیمی دارند.

به طور کلی می توان گفت که اروپای جنوبی تحت نفوذ حکومت مقتدری است که در رم متمرکز است. آیا نفوذ فراوان مسیحیت در آن تاریخ و یا نزدیک به آن تاریخ و رسمی شدن آن دین، از ضرورت ها و

۱. Krete که اسم قدیمی آن کاندی (Kandie) است، جزیره ای در جنوب کشور یونان و متعلق به یونان می باشد که وسعت آن ۸۶۱۸ کیلومتر مربع است. (ب)

۲. Sicilia (لاتین) جزیره ای است دارای ۲۵۷۴۰ کیلومتر مربع مساحت. فنیقی ها، یونانیان و بالاخره رومیان در ۲۴۱ میلادی آن را مستعمره خود ساختند. بعدها واندالها و نورمان ها بدان هجوم بردند. این جزیره در سال ۱۸۶۰ ضمیمه ایتالیا شد. (ب)

عوامل مؤثر ایجاد این فکر در اردشیر نبوده که حکومت وی دینی رسمی پیدا کند؟ این هم از مسائلی است که باید بیشتر مورد مطالعه قرار گیرد. به هر حال در غرب، امپراتوری ساسانی با یک حکومت بسیار وسیع و مقتدری به نام امپراتوری روم در همسایگی خود روبه رو است که در آن آیین مسیحیت به صورت آیینی رسمی است.

بین امپراتوری ایران و امپراتوری روم بقایای کلد و آشور و بابل واقع است که گاهی به چنگ این و گاهی به دست آن می افتد. به هر حال تا تاریخ به یاد دارد منطقه خاورمیانه، منطقه آرامی نبوده است؛ خصوصاً در این موقع که امپراتوری ایران و روم در دنیا نقش مهمی بازی می کنند.

آنچه مسلم است این است که حکومت ساسانی با یک مبنا و ملاک جدید شروع به کار کرد و آن ملاک جدید این بود که حکومت دارای دین رسمی شد، از دین رسمی حمایت می کرد، دستگاه موبدان با تفصیل و تشریفات فراوان به وجود آمد و این دستگاه با حمایت حکومت می توانست پیروان ادیان دیگر و اقلیت های مذهبی را تحت فشار قرار بدهد و در بسیاری از ادوار حکومت ساسانی، با اقلیت های مذهبی غیرزرتشتی در ایران به شدت رفتار می شد.

در بحث هایی که پیرامون «تولرانس» از نظر اسلام و قبل از اسلام می شود باید این نکته را به خاطر داشت که در دوره حدوداً ۴۲۷ ساله حکومت ساسانی در ایران،^۱ تقریباً تولرانسی (اغماضی) وجود نداشته

۱. آغاز حکومت ساسانیان در سال ۲۲۴ م و پایان آن با کشته شدن یزدگرد سوم در ۶۵۲ م است. (ب)

است. حکومت در ایران، دین رسمی و دستگاه روحانیت مقتدری به نام دستگاه موبدان داشته و این دستگاه، اقلیت‌های مذهبی را تحت فشار قرار می‌داده است. البته نه در همه ادوار و در همه این چهار قرن بلکه در قسمت مهمی از آن، اوضاع این گونه بوده است. در این میان گاهی آثار نفوذ آراء و عقاید دیگر در این منطقه دیده می‌شود و در عین حال که ایران آن روز با کیش رسمی زرتشتی شناخته می‌شود، آثار نفوذ بوداییان و ادیان هندی و نفوذ مسیحیت و یهود در افکار و عقاید ایرانیان فراوان دیده می‌شود. این نخستین خصیصه قابل توجه در حکومت ساسانی است که تقریباً چهار قرن قبل از ظهور اسلام حکومت دارای دین رسمی است.

اداره امور مملکت

خصیصه دوم در حکومت ساسانی این است که سیستم اداری مملکت، به صورت سیستم تشکیلاتی تری درآمد و دفتر و نامه و فرمان و حساب و کتاب و نوشتن در اداره ایران در زمان ساسانیان بیشتر به کار می‌رفت. می‌توان گفت که پس از آمدن اسکندر به ایران و پس از آن مراحل قبلی، ایران از این نظر، یک مرحله تکاملی را طی کرده بود.

بنابراین در این دوره، نفوذ طبقه‌ای که اهل قلم هستند و به نام «دبیران» نامیده می‌شدند و کارکنان دفترنویس دولت، در اداره مملکت به مراتب از دوره‌های قبل بیشتر بود. به همین جهت دبیران در حکومت ساسانیان نقش بسیار مؤثری را بازی می‌کردند. مسأله کتاب و نوشتن در

زمان ساسانیان نه تنها از نظر حکومتی، بلکه از نظر مذهبی هم مورد توجه قرار گرفت و در سال‌های اول حکومت ساسانی، اوستا که تا آن موقع تدوین نشده و فقط به صورت مطالب محفوظ، سینه به سینه از نسل گذشته به نسل بعد منتقل می‌شد و حافظان اوستا مثل حافظان قرآن، آن را سینه به سینه تحویل یکدیگر می‌دادند، به همت موبدان تنظیم شد و حتی بر اوستا شرح‌های مفصلی چون «زند» و «پازند» نوشته شد و به اصطلاح اعتقادات دینی هم تدوین شد و نظمی پیدا کرد. برای توجه به وضع نفوذ دین و دستگاه‌های روحانی در حکومت ساسانی متنی را از موبدان موبد و رئیس روحانیان و مرجع تقلید زرتشتیان زمان اردشیر بابکان، نخستین پادشاه ساسانی، می‌خوانم:

«آیین مزدایی به دست من تحکیم یافت و مردان فرزانه به حق، مقام والا و شایسته یافتند. از بین مغان آنها که دچار وسواس و تردید بودند به دست من تنبیه شدند یا با اعتراف به خط و خطای خویش، گناهانشان بخشوده شد.^۱ آتشکده‌ها به دست من ایجاد شد و مغان بر آن گماشته شدند. به فرمان آفریدگار، شاه و من، منصب آنان را تأیید نمودیم.^۲ در سراسر کشور ایران آتشکده‌های متعددی ساخته شد. ازدواج با اقارب و خویشان دوباره ممنوع گردید.^۳ آنها که پیروی از دیوان می‌نمودند به راهنمایی من به سوی یزدان بازگشتند.

۱. از این مطلب معلوم می‌شود که سیستم تفتیش عقاید نسبی هم در دستگاه موبدان زرتشتی زمان ساسانی وجود داشته است.

۲. معلوم می‌شود که منصب مغان هم بایستی به تأیید اردشیر برسد و هم موبدان موبد.

۳. چون این یکی از احکام آیین زرتشتی است.

افسر و تاج از سر بسیاری از تاجداران برگرفته شد.^۱ کیش و آیین روتق و جلال یافت و امر خدا بر همه جا سایه افکن شد. اگر تمام کارهایی را که انجام گرفته بنویسم بسیار به درازا خواهد کشید. ... به هر جا که ارتش ما قدم گذاشت آتشکده‌ای در آن برپا شد، در *انطاکیه*^۲، *طالس*، ارمنستان و گرجستان ... در همه جا، ما آتشکده‌هایی برپا کردیم».

چنانکه ملاحظه می‌شود حکومت ساسانی با این وضع در ایران روی کار آمده و در این زمان نفوذ دبیران و کارمندانِ دفترنویسِ دولت و نفوذ روحانیان بسیار قابل توجه است.

برای توجه به نفوذ دبیران و کارکنان دولت از *هائری ماسه*^۳ (۱۸۸۶-۱۹۶۴) که از ایران‌شناسان معروف اروپایی است مطلبی را نقل می‌کنم:

۱. این سخن تأثیر و نفوذ دستگاه روحانیت و دین را در حکومت اردشیر بابکان که پایه‌گذار حکومت ساسانی است، نشان می‌دهد.

۲. از شهرهای مشهور قدیمی است که سلوکوس اول در حدود ۳۰۰ ق.م. بنا کرد و به نام پدرش آنتیوخوس، نام نهاد. در سال‌های ۲۵۸ و ۲۶۰ میلادی توسط شاپور اول ساسانی اشغال و تاراج شد و سکنه‌اش به جندی شاپور منتقل گردیدند. هم‌چنین در ۵۴۰ میلادی به وسیله انوشیروان ویران گردید. انطاکیه در تاریخ مسیحیت به خاطر شورا‌های دینی که در آن‌جا تشکیل شده اهمیت دارد. (ب)

۳. (۱۸۸۶-۱۹۶۹) متولد شهر لورن (Lorraine)، تحصیلات خویش را ابتدا در زادگاه خود و سپس در شهرهای *نانشی* و پاریس ادامه داده و در مدرسه عالی زبان‌های شرقی و دانشگاه سوربن به انجام رسانید. او در این دوره، با زبان‌های سانسکریت، پهلوی و رشته باستان‌شناسی آشنایی کافی یافت. *ماسه* زبان فارسی را از میرزا محمد محلاتی،

در رأس امور اداری مملکت «وزرگ فرامادار» - یعنی بزرگ فرماندار یا صدراعظم - قرار داشت و زیر نظر مستقیم شاه اداره امور کشور را بر عهده داشت و به هنگام سفر یا عزیمت شاه به جبهه جنگ، جانشین او محسوب می‌شد. پس از این بزرگ فرماندار، «موبدان موبد» قرار داشت که از این سخن معلوم می‌شود، در آن موقع تشکیلات مملکتی به این صورت بوده که وزیری یا به اصطلاح صدراعظمی توسط پادشاه منصوب می‌شده و او تا این اندازه در اداره مملکت مؤثر بوده است؛ در حالی که در دوره‌های قبلی این‌گونه نبود و بعد از پادشاه نفوذ درجه اول با «اسپهدان» بوده است. در این زمان هم با وجود اسپهدان و هم‌چنین سرلشکران، نفوذ درجه اول از نظر اداره مملکت، با صدراعظم و رئیس دبیران است.

باز برای این‌که در هم آمیخته شدن زندگی سیاسی مردم به دین مورد توجه قرار گیرد این قسمت را نیز از «*هائری ماسه*» نقل می‌کنم:

«تعداد بیشماری از روحانیان در کلیه امور مهمه زندگی مردم دخالت کرده و زندگی روزمره آنان را کنترل می‌نمودند. روحانیان از این راه ثروت بی‌پایانی به دست آورده و ضمن بسط قدرت خویش، دولت مستقلی در داخل دولت بشمار می‌رفتند و گاهی با همدستی نجبا و اشراف، جبهه‌ای در مقابل شاه تشکیل می‌دادند و همین صف‌آرایی‌ها سبب تضعیف حکومت ساسانی می‌شد».

چشم پزشک و استادیار مدرسه زبان‌های شرقی فرا گرفت و نزد *کلمان هوار* (Clement Huart) تکمیل کرد. او ۵ سفر به ایران نمود و از میان ۶۲ اثر باقی‌مانده از وی بیش از نیمی از آنها در ارتباط با ادبیات و تاریخ ایران بوده و تحقیقات قابل توجهی درباره شعرای بزرگ ایران از جمله سعدی، حافظ و فردوسی دارد. (ب)

نقل این مطالب بدین جهت است تا دقت شود که نقش دین در زندگی اجتماعی و حتی در مسأله حکومت و اداره امور مردم و کشور ایران، در چهار قرن قبل از ظهور اسلام تا چه اندازه بوده است. این مسائل، از جنبه‌های مثبت و منفی، یک نوع آمادگی در ایران برای ظهور اسلام به وجود آورده است.

به طور کلی دو مشخصه دوره ساسانی، یکی در آمیخته شدن سیاست و حکومت با دین و نفوذ فوق‌العاده روحانیان و تشکیلات رسمی روحانیت است که نکته قابل توجه این است؛ مثلاً در آن زمان در ری، یک مدرسه الهیات و به تعبیر یکی از مستشرقین دانشکده معقول و منقولی به وجود آمده بود که باید روحانیان در آنجا درس بخوانند و هر کدام متناسب با تحصیلاتشان به سمتی گمارده بشوند. دیگر، نفوذ دبیران و کارکنان دولت و کسانی که در کارهای دولتی دفترنویس بودند، مشاهده می‌شود.

چنانچه در بحث‌های پیش گفته شد از نظر زندگی، مردم ایران به طبقات مختلفی تقسیم می‌شدند اما در این دوره وضع طبقات و ترتیب طبقات در ایران عوض می‌شود.

طبقات اجتماعی

زندگی طبقاتی و تقسیم جامعه به طبقات متنوع و بهره‌مند و طبقات محروم، با شدت بیشتری در زمان ساسانیان دیده می‌شود. طبقات ممتاز عبارت بودند از: دبیران، روحانیان، ارتشیان، نجبا و اشراف؛ طبقات عادی نیز عبارت بودند از صنعتگران، کشاورزان و پیشه‌وران.

طبقات ممتاز یعنی نجبا، اشراف، ارتشیان، روحانیون و دبیران در معروفترین و درخشانترین زمان حکومت ساسانی - که در میان ما

شرقی‌ها هم خیلی معروف است - یعنی در زمان خسرو اول یعنی خسرو انوشیروان، از بهترین زندگی برخوردار بوده‌اند و از دادن مالیات و سرباز برای نظام وظیفه عمومی و جنگ‌ها معاف بودند. تمام این تحمیلات بر طبقات سوداگر و پیشه‌ور و مخصوصاً طبقه روستائیان می‌شد. البته سوداگران و پیشه‌وران، سرباز نمی‌دادند و فقط مالیات و پول می‌دادند، اما روستائیان هم پول می‌دادند و هم جان؛ تازه در برابر آن پول و جان هم، نان بخور و نمیری گیرشان نمی‌آمد.

بنابراین در دوره ساسانیان، در ایران اختلاف فاحش طبقاتی وجود داشت و طبقات محروم در میان مردم عادی که روستائیان و پیشه‌وران و صنعتگران بودند به مقدار فراوان دیده می‌شد.

سیاست خارجی

از نظر سیاست خارجی، در دوره طولانی ساسانیان که بیش از چهار قرن طول می‌کشید، جنگ‌های ایران و روم، مهم‌ترین صفحات تاریخ آن را تشکیل می‌دهد. در این جنگ‌ها چند مطلب قابل توجه است. یکی از آن‌ها، دخالت عامل مذهب در جنگ‌هاست.

در اوایل قرن پنجم میلادی، به پیشوایی مردی روحانی به نام *نسطوریوس*^۱، در میان مسیحیان فرقه‌ای به نام *نسطوری* در منطقه سوریه به وجود آمد.

۱. Nestorius (۳۸۰-۴۵۱ م.) اسقف قسطنطنیه (۴۲۸-۴۳۱ م.) برخلاف اسقفان اسکندریه که به ربانیت عیسی (ع) اعتقاد داشتند، معتقد بود که عیسی، انسان از مادر متولد شده و ربانیت و انسانیت در وجود عیسی (ع) چون وحدت و وصلت زن و مرد پس از ازدواج است؛ یعنی دو طبیعت جدا در جسمی واحد. وی به خاطر این اعتقاد تکفیر و به صحرای لیبی تبعید شد. (ب)

نسطوریان عقاید و آرایشی مخالف با عقاید و آرای رایج در میان مسیحیان آن زمان داشتند. این فرقه از طرف مجمع بزرگ کلیسای آن موقع که در قسطنطنیه تشکیل می‌شد به الحاد محکوم شد و آنها را طرد کردند و این در حالی بود که آنها در منطقه خاورمیانه نفوذ و هواداران بسیاری داشتند. در آن موقع با این‌که دین رسمی ایران دین زرتشتی بود، حکومت ایران، برای این‌که میان خود و همسایه نیرومندی، روم، یک دسته هواخواه جمع کند، نسطوریان مسیحی را پناه می‌دهد و از آنها حمایت می‌کند، تا آنجایی که نسطوریان موفق می‌شوند در قلمرو حکومت ایران برای خود کلیسا بسازند و تبلیغات بکنند.

نکته دیگر این‌که امپراتوران روم بعد از این‌که ملاحظه کردند حکومت مقتدر، متمرکز و نیرومندی در ایران وجود دارد که گاه‌گاهی مزاحم آنها می‌شود و حتی به فکر تسخیر تمام قلمرو امپراتور روم می‌افتد و علاوه بر این فاصله روم با قلمرو حکومت ایران خیلی زیاد است و از نظر سیاسی نمی‌توانند بر مرزهای خود نظارت کنند، یکی از امپراتوران مقتدر روم به نام قسطنطین^۱ تصمیم می‌گیرد پایتختی شرقی برای خود تأسیس کند و این درست همان موقعی است که امپراتور ایران

۱. قسطنطین اول (۲۷۴-۳۳۷ م.) با غلبه بر ماکسانس (Maxence) در کنار دیوارهای شهر رم، به سال ۳۱۲ م. موجب شناسایی مسیحیت به عنوان دین رسمی امپراتوری گردید. توسط او پایتخت امپراتوری به بیزانس - که به نام او قسطنطنیه نامیده شد - منتقل گردید. شهر قسطنطنیه (بیزانس Byzance) در ۴۵۳ م. به دست سلطان محمد دوم ملقب به فاتح از سلاطین عثمانی مسخر گردید. امپراتوری روم شرقی از سال ۳۳۰ تا ۱۴۶۱ م. پایدار ماند. (ب)

هم یک پایتخت غربی برای خود به نام تیسفون به وجود آورد که در سرزمین عراق قرار داشت. پس رومی‌ها به فکر یک پایتخت شرقی افتادند و پایتخت خود را به شهر بیزانتین که بعداً به نام قسطنطنیه نامیده شد منتقل کردند. انتقال پایتخت اصلی روم از رُم به قسطنطنیه، تحولات بسیار زیادی در دنیای گذشته به وجود آورد. اگرچه این تحولات خیلی قابل توجه‌اند، ولی عامل اساسی آنها همسایگی دو قدرت نیرومندی است که با هم سر جنگ و دعوا دارند و جنگ و دعوی آنها هم بر سر هیچ نوع ایدئولوژی نیست بلکه صرفاً توسعه دادن به قلمرو حکومت خود و جهانگشایی و مملکت‌گیری است، یعنی صرفاً عامل شخصی دارد. بدین ترتیب ما در روابط سیاست خارجی ایران، در این زمان اولاً، نقش مذهب و در ثانی، گرفتار بودن ایران به جنگ‌های متوالی چهارصد ساله را می‌بینیم. البته ایران و روم در یک دوره صد ساله قرارداد صلح داشتند ولی در بقیه این دوره‌ها، یعنی در حدود سیصد سال غالباً با هم در حال جنگ بودند. این جنگ‌ها در اواخر قرن ششم میلادی به مرحله بسیار حادی رسید. در زمان خسرو پرویز، جنگ‌های شدیدی میان او و هراکلیوس یا هرقل امپراتور روم روی داد. هر دو امپراتور یعنی هم خسرو پرویز و هم هرقل، معاصر پیغمبر اسلام هستند و پیغمبر (ص) برای هر دوی آنها نامه نوشته و آنها را به اسلام دعوت کرده است. جنگ‌های شدید میان خسرو پرویز و هرقل ادامه داشت و این جنگ‌ها، تقریباً آخرین رمق حیاتی هر دو طرف را کشیده بود. درباره این جنگ‌ها در بحث از ظهور اسلام، بیشتر توضیح خواهیم داد.

ظهور مانی

از نظر مذهبی همانگونه که گفته شد حکومت اردشیر با حمایت از آیین زرتشتی شروع شد. بعد از مرگ اردشیر پسرش شاپور اول پادشاه شد. شاپور اول بعد از این که قلمرو حکومت پدرش را توسعه داد و کاملاً بر اوضاع و احوال مسلط شد، شنید که مردی به نام مانی^۱ ظهور کرده است. مانی به حضور شاپور اول راه داده شد و با چند جلسه گفتگو شاپور را تحت تأثیر قرار داد.

مانی یک ایرانی است که در سرزمین عراق، در کنار شط دجله در دهکده‌ای به دنیا آمد و با آیین مسیح، زرتشت و بودا هم آشنایی داشت و از مجموعه این سه دین یک دین التقاطی و یک نوع عقاید خاصی را تنظیم کرد و خود را پیغمبر خواند. وی به عنوان پیغمبر جدید و حتی پیغمبر آخرالزمان و پیغمبر خاتم قیام کرده و با شاهپور در خوزستان

۱. مانی (۲۱۵-۲۷۶ م.) در جوانی به آموختن علوم و حکمت و مطالعه در ادیان زمان خویش پرداخت. در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری کرد. بعد از این که طرف بی میلی شاپور اول قرار گرفت، از ایران تبعید شد. در ایام تبعید، هند و چین را سیاحت و در ۲۷۲ م. پس از مرگ شاپور اول به ایران بازگشت. هرگز جانشین شاپور به او اجازه داد تا تعالیم آیین خود را آزادانه منتشر سازد. وی در اندک مدت پیروان بسیاری یافت و پس از هرمز به دست بهرام/اول مقتول گردید. از جمله کتب او *شاپورگان* به زبان پهلوی و *ارژنگ* است. او اصول آیین خود را جهت آموزش مردم بی سواد با تصاویر زیبا در کتاب‌هایش جلوه گر ساخت. به همین سبب او را مانی نقاش هم گفته‌اند. نولدکه، تئودور، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زیریاب، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳، ۶۱۱ و ۶۱۵. (ب)

ملاقات می‌کند و او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. شاهپور به تمام فرمانروایان و فرمانداران می‌نویسد که به مانی و مبلغین او اجازه فعالیت دینی بدهند. مانی اگرچه به عنوان مصلح آیین زرتشت قیام می‌کند ولی تعلیماتی مرکب از تعلیمات زرتشت، مسیح و بودا را بر مردم عرضه می‌کند. سی سال تمام مانی و مبلغین او فعالیت کردند و به اطراف رفتند و همه جا آیین مانوی را تبلیغ کردند به طوری که آیین مانوی نفوذ زیادی در ایران پیدا کرد تا این که بالاخره در زمان بهرام در سال ۲۷۷ میلادی، مانی را گرفتند و موبدان موبد - رئیس موبدان - دادگاهی تشکیل داد و او را به بدعت‌گذاری در دین متهم کرد. مانی را زندانی کردند و ۲۶ روز هم در زندان بود و در همان جا به وضع فجیعی کشته شد. سپس پوست او را پر از کاه کردند و جلوی دربار بهرام آویختند تا نشان دهند این کیفر کسی است که در دین بدعت گذارد.

نکته قابل توجه این است که شاپور چرا از آیین مانی حمایت کرد؟ مورخین این طور توجیه می‌کنند که شاپور دریافته بود، عقاید و آیین زرتشتی تمنیات و خواست‌های معنوی و فکری مردم را ارضا نمی‌کند و برای قانع کردن روح دینی مردم کافی نیست، به این دلیل به مانی، به عنوان یک مصلح دینی میدان فعالیت داد. این مسأله از نظر مذهبی نشان می‌دهد که آیین زرتشتی - که این روزها حتی بعضی‌ها طرفدار زنده کردن آن هستند و در پی آنند که آن را در قسمت‌هایی از سرزمین اسلام جانشین دین اسلام کنند - در آن موقع که چندین قرن قبل از ظهور اسلام است، قدرت اشباع و ارضاء مردم را نداشته و یک پادشاه برای

این که این کمبود و نقیصه را جبران کند به یک مصلح دینی مثل مانی میدان فعالیت می دهد. این نکته باید به خاطر بماند که در قلمرو حکومت ایران آن روز، یک نوع خلاء دینی وجود داشته است. البته آیین مانوی، سرنوشت خیلی عجیبی دارد و در دنیا حرکت ها کرده و موج ها داشته است، به طوری که نه به عنوان دین بلکه به عنوان فلسفه، از یک طرف تا چین و از طرف دیگر تا اروپا و انگلستان و فرانسه پیش رفته است که این موضوع، داستان مفصلی دارد.

ظهور مزدک

مسئله جالب دیگر از نظر دینی در زمان ساسانیان ظهور مزدک است. در زمان قباد، پدر انوشیروان، مردی به نام مزدک ظهور می کند که او هم آورنده دین جدیدی است؛ اما در دین مزدک یک مسئله تازه به چشم می خورد که در دین های قبلی به چشم نمی خورد. در دین زرتشتی، جنبه های اخلاقی و حمایت از راستی و درستی و همچنین جنبه های معنوی و خداپرستی و توجه به خدایان و قربانی کردن و امثال آن وجود داشت ولی به مسائل حقوقی و اجتماعی دست نمی زد و زندگی طبقات اجتماعی را با تمام امتیازاتش قبول کرده و حتی مورد حمایت قرار می داد. آیین و دین مانی هم اگرچه از نظر افکار، اعتقادات و الهیات رفرفی ایجاد می کرد ولی از نظر اجتماعی هیچ گونه رفرفی در بر نداشت. مزدک با دینی جدید آمد، دینی که از یک طرف در اعتقادات معنوی رفرفی ایجاد کرده - البته باز هم با گرایش به همان جهتی که دین زرتشت و مسیح و بودا و مانی داشت یعنی ریاضت و ترک شهوات و

دست کشیدن از زندگی - ولی از طرف دیگر، بنیان سیستم اجتماعی آن روز را هم مورد تهدید قرار داد. مزدک در آیین و فلسفه خود این گونه می گفت:

سعادت انسان ها به این است که در محیطی آرام و بدون کینه و بغض با یکدیگر زندگی کنند؛ اما جنگ ها و اختلافاتی که میان مردم رخ می دهد یا بر سر اختلاف در ثروت است و بهره مندی از نعمت خانه و کاشانه، آب و ملک، تجارت و سرمایه و تجملات، یا بر سر زنان است. پس برای این که این اختلافات از بین برود، باید اموال و زنان به صورت اشتراکی در آیند.^۱

این آیین، موجودیت زندگی طبقاتی را کاملاً تهدید می کرد و خواه و ناخواه در میان توده های محروم، طرفداران زیادی پیدا کرد. قباد هم که یک پادشاه جوان و مخالف با نفوذ روحانیون و اشراف و نجبا و طبقات ممتاز بود و اعتقاد داشت که نفوذ آنان سبب می شود که حکومت نتواند وظیفه خود را به خوبی انجام بدهد، از آیین مزدک حمایت کرد و حامی شدید مزدک شد. به این ترتیب در حدود سال ۴۸۴ یعنی تقریباً ۱۲۵ سال قبل از ظهور اسلام، یک نوع فکر انقلابی دینی در ایران حاکم شد که در پرتو این فکر انقلابی دینی، توده های محروم، بندهای تشریفاتی و زندگی طبقاتی را آن هم به صورت خیلی حاد - یعنی اشتراک در اموال و الغاء مالکیت به طور کلی و اشتراک در زنان و الغاء مسائل خانوادگی و

۱. البته این مسئله اشتراک در اموال و زنان، ریشه های افلاطونی هم دارد و ریشه گرفتن آن از افلاطون هم قابل بحث است.

زناشویی - پاره می‌کردند. پس هرج و مرج به وجود آمد زیرا این افکار به طور کلی چه از نظر مذهب و حقوق اجتماعی و چه از نظر سیاست داخلی قابل هضم و قبول مردم آن دوره نبود. قباد هم با وجود نفوذ عجیب دستگاه موبدان و روحانیون از مزدک حمایت می‌کرد.

بالاخره نفوذ روحانیان کار خود را کرد زیرا آن‌ها مردم را شوراندند. از سوی دیگر آراء مزدک هم خیلی تند و افراطی بود یعنی او یک مرتبه، مسأله نوامیس و خانواده‌ها را متزلزل کرده بود و اموال را هم به طور کلی اشتراکی می‌دید. این اندیشه خیلی حاد و برخلاف طبع بشر بود، به این دلیل دیری نپایید که انوشیروان سرکار آمد و مقارن این امر مزدک هم در سال ۵۳۱ ه.م. کشته شد و به طور کلی مزدکیان در ایران تار و مار و مجدداً دستگاه زرتشتیان و موبدان زرتشتی بر اوضاع مسلط شدند.^۱

وضع ایران مقارن ظهور اسلام

مقارن ظهور اسلام، از نظر حکومت هم، ضعف عجیبی در ایران پیدا شد. بعد از خسرو پرویز به فاصله بسیار کوتاه - یعنی در عرض چند سال - چندین نفر از زن و مرد پادشاه شدند تا یزدگرد سوم سرکار آمد.^۲

۱. خسرو اول، انوشیروان، در سال ۵۳۱ میلادی به سلطنت رسید. هنگام طرح جانشینی قباد که انوشیروان و کاوس نامزد ولایتعهدی بودند، در یک مجلس مباحثه مذهبی، مزدکیان مغلوب و سربازان که آنها را احاطه کرده بودند همه را از دم تیغ گذرانیدند و ظاهراً تمام رؤسا و خود مزدک در این واقعه به قتل رسیدند. رک. به تاریخ قباد و ظهور مزدک، ترجمه نصرالله فلسفی و همین‌طور به تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب خویی ص ۶۸۸ به بعد. (ب)

۲. از کشته شدن خسرو پرویز (۶۲۷ میلادی مطابق با سال پنجم هجری) تا روی کار آمدن یزدگرد سوم به ترتیب این افراد به سلطنت رسیدند: قباد دوم؛ شیرویه فرزند

به طور خلاصه در شرق منطقه ظهور اسلام، یک کشور پهناور دارای تمدن ریشه‌دار ۱۲۰۰ ساله وجود داشت. در این کشور سوابق حکومت مرکزی خیلی طولانی بود. دین‌های مختلفی به ظهور پیوسته بود که هر کدام نفوذ زیادی پیدا کرد ولی دوام نیاورد. با ظهور اسلام، نه آیین زرتشتی، نه آیین مانوی و نه آیین مزدک، هیچ یک در برابر اسلام دوام نیاوردند. در این محیط یک نوع آمادگی و تشنگی برای بر هم زدن وضع موجود چه از نظر نظام اجتماعی و چه از نظر نظام دینی و معنوی وجود داشت و اسلام در سرزمین ایران که همسایه شرقی آن بود، در محیط بسیار آماده‌ای وارد شد. کسانی که پیشرفت اسلام را ناشی از شمشیر می‌دانند اصلاً به تاریخ گذشته آشنایی کافی ندارند و گرنه واقع مطلب این است که مورخین می‌نویسند در غالب مواقع قبل از این‌که سربازان اسلام به شهرهایی که فتح می‌کردند برسند، مردم از داخل، دروازه‌های شهر را بر روی ایشان باز می‌کردند و آن‌ها را مورد استقبال قرار می‌دادند. آن‌چه مسلم است این است که مقارن ظهور اسلام، تمدن ایران چه از نظر حکومتی و چه از نظر اجتماعی و چه از نظر دینی تمدنی فرسوده بود.

خسرو پرویز (۶۲۷-۵۷ ه.م) اردشیر سوم فرزند شیرویه، خسرو سوم فرزند قباد اول، جوانشیر فرزند خسرو پرویز (۶۲۹ ه.م) پوراندخت دختر خسرو پرویز (۶۳۰ ه.م) گشتاسب فرزند قباد اول، آرمیدخت دختر خسرو پرویز، هرمز پنجم نواده خسرو پرویز، خسرو چهارم نواده خسرو پرویز، فیروز دوم نواده انوشیروان، خسرو پنجم نواده انوشیروان (۶۳۱ ه.م) یزدگرد سوم (۵۲-۶۲۳ ه.م) لازم به ذکر است که پادشاهان ساسانی مجموعاً ۳۷ تن بودند که یازده تن از ایشان پس از قتل خسرو پرویز (شیرویه تا خسرو پنجم) جمعاً شش سال از عمر ۴۲۹ ساله این سلسله را به خود اختصاص داده‌اند. (ب)

پرسش و پاسخ

* در میان صحبتان فرمودید که در شرایط فعلی، جامعه طبقاتی در دنیا وجود ندارد اما به صورت تغییر یافته، طبقاتی وجود دارند.

نه به آن صورت؛ در نظام طبقاتی به عده‌ای صریحاً می‌گویند شما اصلاً حق فکر کردن به این موضوع که بخواهید به طبقه دیگر وارد شوید را ندارید. سخت‌ترین، کثیف‌ترین و شدیدترین بن‌بست‌هایی که می‌شود برای بشر فرض کرد، این گونه بن‌بست‌هاست؛ یعنی بن‌بست‌هایی که می‌خواهد فکر یک گروه یا دسته را محدود کند. درست است که فشارهای غیرمستقیم خیلی مؤثر است اما خود فشار غیرمستقیم دلیل بر این است که ارزش آن کسانی که فشار بر آنان وارد می‌شود مقداری بالا رفته است. اگر گفتند شما نمی‌توانید به طور مستقیم و صاف و پوست‌کنده بر سر فلان کس بزنید، معنایش این است که آن فرد در برابر شما مقداری شخصیت پیدا کرده است که شما هم به خودتان این حق را نمی‌دهید به طور مستقیم بر سر او بزنید. البته اکنون هم محدودیت‌های غیرمستقیم در دنیا وجود دارد، گرچه به آن‌ها «طبقه» نمی‌توان گفت و باید آن را «دسته‌بندی» نامید. دسته‌بندی‌های غیرمستقیم وجود دارد اما آن جامعه طبقاتی برای ما شاید به این علت که امروز را با آن روز مقایسه می‌کنیم، قابل تصور نیست. شما نمی‌توانید تصور کنید که جامعه طبقاتی به چه معناست.

اجمالاً می‌توانم بگویم که با کمال تأسف در میان اشراف ایران گاه شما می‌بینید که به یک بچه رعیت که تحصیل کرده و مرد ارزنده‌ای شده

است میدان نمی‌دهند و او را به بازی نمی‌گیرند؛ فقط به این دلیل که او بچه رعیت است. این باقیمانده همان جامعه طبقاتی است. افکار طبقاتی و نظیر آن تا اندازه‌ای زاده خودخواهی طبیعی بشر است، یعنی ریشه‌های طبیعی دارد؛ لذا هیچ موقع به طور صددرصد از بین نمی‌رود، گرچه اثر آن ضعیف می‌شود. حالا تصور کنید چنین نمونه‌ای که گفتم و جنبه مسخره‌ای هم دارد به قانون تبدیل شود. وقتی ما از زندگی طبقاتی سخن می‌گوییم یعنی طبق قانون، فرزند یک برزگر یا پیشه‌ور که به فکر جنگاور شدن بیفتد، مجازات دارد. می‌گویند در هندوستان، هنوز زندگی طبقاتی وجود دارد. البته، شخصاً وقتی راجع به این موضوع مطلب می‌خوانم، باز نمی‌توانم مسأله را خوب تصور کنم؛ دلم می‌خواهد از نزدیک آن را ببینم زیرا چنین تصویری در ذهن ما مسلمانان نمی‌آید؛ برای این که از وقتی به دنیا آمده‌ایم و بزرگ شده‌ایم با آن نوای یکسانی و برادری و برابری اسلامی که در مغز ما رفته است، خو گرفته‌ایم، لذا تصور این مطلب برای ما خیلی مشکل است، ولی شکی نیست که به صورت‌های دیگر دسته‌های ذی نفع همیشه می‌خواهند منافع خودشان را حفظ کنند.

* نامه‌هایی که پیغمبر اکرم (ص) می‌نوشتند چگونه بوده است؟ قرآن می‌گوید پیغمبر اکرم سواد خواندن و نوشتن نداشتند، آیا تا آخر عمرشان چنین بوده‌اند؟

نامه‌ها به خط پیغمبر نیست، به خط منشی‌های پیغمبر است. البته بر طبق مآخذ تاریخی، پیغمبر در سال‌های آخر عمر، مختصری می‌نوشته‌اند، لذا

نامه‌ها نیز چون در سال ششم هجرت و سه - چهار سال قبل از وفات پیغمبر نوشته شده است احتمال این که به خط خود پیغمبر (ص) هم بوده، وجود دارد ولی مسلم است که همه آنها به خط پیغمبر نیست، زیرا بعضی از نامه‌ها نویسنده‌اش معلوم است. شاید هم نویسندگان همه نامه‌ها معلوم باشد.^۱

* آیا نامه‌هایی که از سوی پیغمبر (ص) نوشته شده به زبان عربی بوده یا به زبان خود آنها؟

این نامه‌ها به زبان عربی بوده است. اکنون هم که دنیا پیشرفته است و غالب زمامداران زبان می‌دانند، نامه‌های سیاسی و حتی خطابه‌ها به زبان محلی است. مثلاً اگر رئیس جمهور فرانسه به آلمان بیاید و بخواهد خطابه سیاسی ایراد کند هیچ وقت آن را به زبان آلمانی یا انگلیسی ایراد نمی‌کند، بلکه به زبان فرانسه ایراد می‌کند و یا اگر وزیر امور خارجه آمریکا به خارج از آمریکا رفت و خواست یک خطابه مهم سیاسی ایراد بکند، هیچ وقت آن را به زبان غیرانگلیسی ایراد نمی‌کند. نامه هم که می‌نویسند قرار این است که طرف مقابل آن را ترجمه کند. البته در حال حاضر در قراردادها یک نسخه هم به زبان دیگر اضافه می‌کنند و بعد از بررسی‌های بسیار آن را معتبر می‌شمارند؛ منتها اگر اختلافی بین دو متن پیش آمد طبق قوانین، متن اصلی معتبر است. مثلاً در ایران می‌گویند متن اصلی، متن فارسی است. این مطلب هم خیلی عادی است.

۱. برای مطالعه بیشتر ر.ک. احمدی میانجی، علی، «مکاتیب الرسول» مطبعة العلمية، قم، ۱۳۳۸ و صابری همدانی، احمد، محمد و زمامداران، قم، ۱۳۳۸ و حمیدالله، محمد، ۱۳۶۵. (ب)

* آیا در زمان ظهور اسلام، چین و هند تحت‌الحمايه بودند یا مستقل؟ و آیا در تواریخ، از ارسال نامه‌هایی از طرف پیغمبر (ص) به آن مناطق ذکر شده است؟

چین و هند مستقل بوده‌اند و پیامبر هم نامه‌ای بدان‌جا ارسال نکرده‌اند، منتها در روزهای آخر حیات پیغمبر (ص) - البته برطبق ضبط بعضی تواریخ - ایشان به این نواحی، یک وفد یا هیئت مذهبی، نه سیاسی، فرستاد. اعضای این هیئت مذهبی تاجر بودند. این افراد بعد از وفات پیغمبر (ص) در زمان ابوبکر وارد تبت شدند و اول بار در آن‌جا شروع به تهیه کالا نمودند. البته این در تواریخ هست ولی از جمله مسائلی است که در گوشه‌ها و زاویه‌های تاریخ است و باید به هر حال بر روی آن کار کرد. البته چین و هند در تمام ادوار گذشته‌شان بسیار متلاطم بوده‌اند و حکومت‌ها، غالباً محلی بودند؛ یعنی حکومتی به سبک ایران و روم وجود نداشت، مگر در دوره‌های کوتاهی از تاریخ که در چین، چنین چیزی هست، ولی این که در عصر خود پیغمبر (ص) اینچنین بوده یا نه، به خاطر ندارم. این مطلب را نیز باید گفت که اگر هم چنین می‌بود، پیغمبر (ص) به آن‌ها نامه نمی‌نوشت. پیغمبر (ص) نخست، حساب مکه را می‌کرد و سپس مدینه، وقتی مدینه را سر و سامان داد به سراغ اطراف مدینه رفت و خود این مسئله شش سال طول کشید. در آن زمان اگر پیغمبر (ص) به چین نامه می‌نوشت قدری مسخره‌آمیز بود، زیرا وقتی ایشان به عنوان پیغمبری که نیرومند است نامه می‌نویسد، باید اول اطراف خود را تسخیر

کند. البته در سخنان پیغمبر این عبارت منسوب به ایشان به چشم می‌خورد که «به دنبال علم بروید هر چند در چین باشد».^۱

در تعالیم اسلامی، توجه به سرتاسر دنیای متمدن آن روز به خوبی دیده می‌شود اما بدین صورت که نامه نوشته شود نبوده است زیرا اولاً معلوم نیست در آن عصر، در آنجا یک حکومت متمرکز وجود داشته است یا نه، ثانیاً بر فرض آن‌که وجود داشته، صحیح نبوده که پیغمبر قبل از این‌که حاشیه و اطراف خود را تسخیر کند به آنجا نامه بفرستد. به‌طور کلی نامه نوشتن‌ها مربوط به موقعی است که مصر، حبشه، روم و ایران همسایه حکومتی اسلام می‌شوند و در آن موقع است که پیغمبر (ص) به آنها و چند حکومت کوچک‌تر در یمن، غسان و حیره، که دست‌نشانده بودند، نامه می‌نویسد.

* نخستین کتیبه‌های ایران چگونه خوانده شد؟

سه نفر دانشمند اروپایی شرق‌شناس^۲، کار همدیگر را تکمیل کرده‌اند. روش کار چنین بود، اولین دانشمند شرق‌شناس چون مطالب کتیبه برای

۱. قال (ص): اطلبوا العلم ولو بالصین - بحارالانوار، ج ۱، کتاب العلم، باب ۱، حدیث ۵۵ و همین‌طور حدیث ۶۷ با این تکمله: فان طلب العلم فريضة على كل مسلم (ب)
۲. مسیر طی شده جهت خواندن کتیبه‌ها تقریباً بدین شکل بوده است که کارستن نیبور (*Carsten Niebuhr*) رونوشته‌هایی از کتیبه‌های سه زبانه را در سال ۱۷۸۸ منتشر نموده بود که به دنبال آن در سال ۱۷۹۸ گرهارد تیخسن (*G. Tychsen*) آلمانی بر این فرض تکیه کرد که سه خط نمایشگر سه زبان متفاوت است. در سال ۱۸۰۲م محقق دانمارکی فریدریش مونتر (*F. Munter*) گامی دیگر در خواندن کتیبه‌ها برداشت. کسی که موفق شد رمز خط پارسی باستان را بگشاید یک دبیر جوان آلمانی به نام فریدریش

او معلوم نبود تنها با علائم و قوانین، کتیبه را در آنجا که اسم خاص بوده خواند از قبیل داریوش، یا مثلاً توانسته پارس را با علائمی در «منم پادشاه پارس» بخواند، پس از آنکه «داریوش» و «پارس» را با علائم و پی‌جویی زیاد خوانده است خواه ناخواه چند حرف از الفبای آن کتیبه مثل: پ، الف، ر، س، ی، د، و، ش را پیدا کرده است.

اما آن محقق چگونه به نام داریوش و امثال آن برخورد کرده است؟ باید توجه داشت، یک خوشبختی دیگر در مورد این کتیبه‌ها این است که ترجمه یونانی و بابلی آن‌ها موجود است؛ یعنی سه کتیبه با هم نوشته شده و لذا این غیر از خواندن کتیبه‌های بی‌ترجمه است. با کمک آن کتیبه‌های ترجمه‌دار، محقق توانسته است این اسم‌های خاص را بخواند، زیرا اسماء خاص معمولاً شبیه به هم تلفظ می‌شوند. به این وسیله او اول کلماتی مثل داریوش و امثال آن را که نزدیک به هم بود در کنار یکدیگر

گروتفند (*G.F. Grotefend*) بود که در ۱۸۰۲م آن را به انجمن علمی گوتینگن ارائه نمود.

راسموس کریستیان راسک (*R.K. Rask*) دانمارکی (۸۷-۱۸۳۲) استاد زبان‌های شرقی دانشگاه کپنهاک در سال ۱۸۲۶ و ده سال بعد در ۱۸۳۶، بورنوف (*Burnouf*) فرانسوی و بعداً کریستیان لاسن (*Ch. Lassen*) پژوهش‌ها را کامل‌تر نمودند. به نظر می‌رسد سه نفری که در متن از آنها نام برده شده «گروتفند»، «راسک» و «بورنوف» باشند. برای مطالعه بیشتر ر. ک. فریدریش یوهانس، زبان‌های خاموش، ترجمه یدالله ثمره و بدرالزمان قریب، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵، ص ۵۴ به بعد دائرةالمعارف آلمانی بروکهایس، ۱۹۷۱، ج ۱۵ و میکروپدیای دائرةالمعارف انگلیسی بریتانیکا، ۱۹۷۰، ج ۸. تحت عنوان *Rask*. (ب)

قرار داده و مثلاً حرف «ر، و، الف» آن را پیدا کرد. یک نفر از آن‌ها مدتی از عمرش صرف این شد تا این اسامی را بتواند جمع‌آوری بکند. وقتی از اسم‌های خاص بیرون آمدند خواندن بقیه کتیبه خیلی مشکل نبود، پس آن وقت دو نفر دیگر کار را تکمیل کردند. تقریباً سه دانشمند عمر خود را بر روی این کار گذاشتند تا الفبای این کتیبه‌ها استخراج، خوانده و معنی و ترجمه شد.

* در حبشه و مصر چه آیین‌هایی وجود داشت؟

در مصر آیین مخصوص کاهنان مصری وجود داشت. مصر دژی نفوذناپذیر در مقابل دنیای خارج بود و آیین بت‌پرستی در آن رواج داشت. تا آن‌جا که من در یاد دارم خدای یکتای مافوق همه، در قرون نخستین زندگی بشر در مناطقی چون یونان، روم، مصر، ایران، هندوستان و چین دیده می‌شود. مطالعات نشان می‌دهد که فکر خدای یکتای نادیده وجود داشته، البته نه به آن صورت عالی و برجسته، ولی اصل فکر مثل آن‌چه اعتقاد ایرانیان به اهورامزدا بوده، وجود داشته است. این مسأله را تاریخ ادیان و تمدن این کشورهای باستانی نشان می‌دهد. این اندیشه در مصر در پس پرده بوده و فکر آشکار و هویدا، فکر فرعون‌پرستی و غیره بود. آیین حبشیان مقارن ظهور اسلام، آیین مسیحیت بود ولی دین‌های طبیعی و قومی - قبیله‌ای هم وجود داشت.

* چرا حجرالاسود که سنگی سیاه است، مقدس است؟

زیرا نخستین سنگی است که ابراهیم(ع) و اسماعیل(ع) برای ساختن این خانه یعنی کعبه به کار برده‌اند. کعبه یک خانه سنگی است؛ سنگ‌هایی

روی هم قرار گرفته و اگر آن در و ناودان طلا و پرده طلا را از آن جدا کنند، یک چهار دیواری خیلی ساده که از سنگ ساخته شده باقی می‌ماند. منطقه مکه، منطقه‌ای کاملاً کوهستانی است. در درون شهر و اطراف آن، کوه‌ها و تپه‌های فراوانی دیده می‌شود. مسلماً در این منطقه کوهستانی، مصالح ساختمانی از سنگ است. ابراهیم(ع) و اسماعیل(ع) می‌خواستند در این کوهستان خانه‌ای به عنوان نخستین خانه یکتاپرستی بنا کنند. ارزش این خانه به این جهت است که دو بنده یکتاپرست خدا این خانه را به عنوان خانه و معبد یکتاپرستی ساختند. این ارزش اساسی آن خانه است. این سنگ هم نخستین سنگی است که آن‌ها از کوه آوردند و در آن بنا به کار بردند؛ مثل نخستین کلنگی است که برای احداث ساختمانی به زمین زده می‌شود.

روایاتی هم وجود دارند که این سنگ از آسمان فرو افتاده و یا از بهشت آمده است. البته اگر سنگ سیاهی باشد که با سنگ‌های منطقه متفاوت باشد نشان می‌دهد که آن سنگ از جای دیگر آمده است. حتی ممکن است که این سنگ از سنگ‌های آسمانی باشد زیرا می‌دانید که مرتباً سنگ‌هایی از آسمان به زمین برخورد می‌کند، بنابراین آسمانی بودن این سنگ را هم نمی‌شود تکذیب کرد. قرآن می‌فرماید: «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»^۱ «موقعی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های این خانه را بالا می‌بردند، می‌گفتند که خدایا این خدمت را از ما قبول کن که تو پذیرنده دعایی.»

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۷.

خدایا ما این جا را درست کردیم تا مردم تو را بپرستند و ایمان داشته باشند و عمل صالح انجام دهند، بت پرستی نکنند، مشرک نباشند و کار زشت مرتکب نشوند. این ها محور و کانون کار ایشان بود. نکته دیگر این که این خانه قبل از بیت المقدس ساخته شده است زیرا بیت المقدس توسط فرزندان اسرائیل ساخته شد و اسرائیل نوه ابراهیم است، یعقوب پسر اسحاق است و اسحاق پسر ابراهیم. بنابراین قرآن می فرماید: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ * فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ اِبْرَاهِيمَ...»^۱ قرآن می فرماید که در این خانه، آیات و نشانه های جاودانی روشن وجود دارد و به مقام ابراهیم یعنی جایی که ابراهیم ایستاده است اشاره دارد و بیش از این چیزی در قرآن نیامده است.

* لطفاً توضیحی در مورد دین و طایفه مجوس بفرمایید؟

در زبان عربی به زردشتیان، مجوس گفته می شود. آیین زرتشت در ایران باستان پیدا شد، ولی مبداء تاریخی آن به صورت صحیح، روشن نیست. زندگانی زرتشت را با حداقل ۵ قرن تفاوت تخمین زده اند، یعنی برخی مورخین معتقدند که عصر زرتشت به ۱۰ قرن قبل از ظهور اسلام و ۴ قرن قبل از میلاد مسیح بازمی گردد و بعضی می گویند که وی در قرن اول مسیحی ظهور کرده است. به هر حال مبداء آن به لحاظ تاریخی خیلی روشن نیست ولی آیینی است که به احتمال قوی در ایران پیدا شده است. زردشت مردی از آذربایجان کنونی ایران بوده و آورنده این دین است و

۱. سورة آل عمران، آیه ۷-۹۶.

کتاب مقدس او اوستاست. از این کتاب قسمتی بیش در دست نیست. شرح و تفسیری به نام زند و پازند دارد. بسیاری از پیروان این آیین هم اکنون در هندوستان زندگی می کنند و گروه کمتری در مناطق یزد و کرمان در ایران به سر می برند. در آیین زرتشت تعالیم و مطالبی وجود دارد که نسبتاً منظم می باشد. این که از نظر اسلام، زرتشت پیامبر بوده یا نه، در میان علما مورد بحث است ولی به هر حال در قرآن کریم یک جا از مجوس که همان زرتشت باشد، نام برده شده است.

* آیا در صدر اسلام، پول رایج بوده و اگر بوده چه کسی آن را تولید می کرد؟

آن چه مسلم است، نخستین باری که پول مسکوک یا بهتر بگوییم سکه غیر خارجی یعنی سکه عربی در میان اعراب به کار رفت در زمان عبدالملک بن مروان بود. مورخین نوشته اند که نخستین بار سکه عربی و اسلامی در زمان عبدالملک ضرب شد، بنابراین معلوم می شود که قبلاً پول های خارجی در میان اعراب رایج بوده است. به طور کلی در مناطق عقب افتاده، پول های خارجی به کار می رفت زیرا خودشان بُنیه و توان اقتصادی و مرکزی نداشتند تا پول درست کنند.

در قدیم مسکوکات از قطعه فلزاتی قیمتی ساخته می شدند و مبادلات از روی ارزش خود فلز صورت می گرفت و این قطعات به خودی خود ارزشمند بودند. مثلاً آهن در گذشته فلزی قیمتی محسوب می شد زیرا با آن تسلیحات جنگی می ساختند و برخلاف مفرغ، فلزی مقاوم و سخت

بود. بنابراین احتمال دارد در آن زمان، اعراب از سکه‌های روم یا ایران برای مبادلات استفاده کرده باشند.

* هدف زندگی چیست؟

این سؤال بحث مفصل و مستقلى مى‌طلبد. ابتدا ما باید هر مسأله‌ای را صرف‌نظر از خداوند بررسی کنیم و دوباره با توجه به وجود خدا بفهمیم. من این مسأله را جزو پایه‌های همه بحث‌هایم قرار می‌دهم؛ یعنی اگر ما مادی بودیم و به خدا معتقد نبودیم و از ما سؤال می‌شد که بشر از کجا آمده، برای چه آمده و هدفش از زندگی چیست، چه جوابی می‌دادیم؟ در جواب می‌گوییم یک سلسله انفعال‌های مادی سبب شده است که در دوره خاصی از این جهان، بشر به وجود بیاید. تاریخ طبیعی نشان می‌دهد که قدمت بشر به اندازه قدمت سنگ نیست؛ یعنی در یک دوره‌ای در طبیعت بشر وجود نداشته، در حالی که دنیا وجود داشته و یک نوع مقتضیات طبیعی خاص، در یک دوره خاص، موجودی با مشخصات بشر به‌وجود آورده است.

حال این سؤال مطرح است که این بشر برای چه به‌وجود آمده است؟ مسلماً اگر مادی باشیم و بی‌اعتقاد به خدا، نمی‌توانیم بگوییم ماده بشر را برای چه چیزی خلق کرده است بلکه مسأله را می‌توانیم این‌طور مطرح کنیم که بشر باید چه راهی را در زندگی در پیش گیرد؟ اگر به آفریدگار دانا و توانا معتقد باشیم، می‌گوییم خدا بشر را برای چه چیزی آفریده و منظور از آفرینش بشر چه بوده است. ولی اگر به خدا معتقد نباشیم

نمی‌توانیم بگوییم طبیعت برای چه بشر را به‌وجود آورده است. باید بگوییم، بشر برای چه چیزی باید زندگی کند؟ به چه دلخوشی زندگی کند؟ در چه راهی زندگی کند و هدف او در زندگی چیست؟

در این جا عقاید بسیار گوناگون به‌وجود می‌آید. یک عده‌ای از ابتدا می‌گفتند که بشر فقط برای هوس‌رانی و خوش‌گذرانی باید زندگی کند. یعنی باید هدف زندگی خود را بر پایه لذت بردن تنظیم کند. نقشه زندگی را طوری تنظیم کند که هر چه بیشتر لذت برد. یک عده‌ای هم آمدند و دیدند که در کنار هر لذت و خوشی، یک ناراحتی و ناخوشی وجود دارد، پس گفتند لذت‌های مادی نمی‌تواند هدف زندگی بشر باشد.

مصر باستان

نمونه کافیت گفته شود اولین تقویم و گاه‌شماری که از مصر به دست آمده است، متعلق به سال‌های ۴۲۴۱ تا ۴۲۳۸ قبل از میلاد می‌شود و ما این سبک آثار را در جاهای دیگر به ندرت می‌توانیم به دست بیاوریم.

قسمت مهم این امر مرهون مقابر و اهرام است و اعتقاد و علاقه‌ای که در دوره باستانی مصر برای به وجود آوردن قبرهای بسیار بزرگ و دست‌نخورده داشته‌اند. نام اصلی این سرزمین مصر نیست. کلمه مصر که در حال حاضر در زبان‌های فارسی و عربی گفته می‌شود و همین‌طور Aegypten و Egypte که در زبان‌های اروپایی گفته می‌شود نام اصلی این سرزمین نیست. نام اصلی این سرزمین برحسب زبان محلی - کِمِت یا کِمْت - به معنی «سرزمین سیاه» بوده است.^۱ نام مصر از ریشه عبری است و عبریان یعنی بنی‌اسرائیل آنجا را به زبان عبری نامی داده‌اند که بعدها دست‌خورده شده و به صورت «مصر» در زبان عربی درآمده است. نامی که اروپایی‌ها به آنجا داده‌اند از ریشه یونانی Aigyptos است و یونانی‌ها به مناسبت یکی از پادشاهانی که در آنجا بوده این نام را به آن داده‌اند. در سرزمین مصر تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد از زمان‌های بسیار قدیم واحدهای اجتماعی وجود داشته است، به طوری که این

۱. در وجه تسمیه مصر به Aigyptos در یونانی که به اشکال مختلف در زبان‌های اروپایی درآمده است اقوال گوناگونی هست، از جمله از ریشه لغوی یونانی این کلمه که به معنی تاریک و تیره است این نتیجه را نیز گرفته‌اند که اطلاق این کلمه بر سرزمین مصر به این واسطه بوده است که رودخانه نیل که رنگ آب آن در این نواحی که نزدیک دلتای نیل است تیره است، از این سرزمین می‌گذرد و این تسمیه را با معنی کلمه Kemt که نام اصلی این سرزمین بوده و به معنی «سیاه» است سازگار دانسته‌اند.

درباره محیط پیدایش اسلام، در ابتدا تا حدودی درباره شبه جزیره بزرگ عربستان صحبت نموده و وضع خاص منطقه حجاز و نجد را بررسی کردیم، سپس درباره همسایه شرقی عربستان یعنی ایران و همسایه شمالی یعنی روم بحث نمودیم. اکنون بحث از همسایه‌های غربی است که در این فصل درباره مصر سخن خواهیم گفت.

تمدن

مصر یک کشور خیلی باستانی و قدیمی است که به دلیل وجود آثار باستانی دست‌نخورده و محفوظ ماندن قسمتی از آثار باستانی ارزنده‌اش در دوره جدید، درباره آن تحقیقات علمی و مطالعه بسیار شده و چیزهای فراوان نوشته شده است. اکنون در کشورهایی که در این زمینه‌ها کار می‌کنند مصرشناسی یکی از رشته‌های مهم باستان‌شناسی است.

آثاری که در مصر وجود دارد، تقریباً تا حدود ۶۵۰۰ سال تاریخ مصر را می‌تواند به مقدار قابل توجهی روشن کند و این وضع را - از نظر شناسایی تاریخ - تقریباً در کمتر جایی از دنیا می‌توان یافت. بعضی از آثاری که در مقابر و اهرام - که آنها هم در حقیقت مقابر هستند - به دست می‌آید متعلق به ۲۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد می‌باشد. برای

مسأله را در مصر تا زمان‌های قبل از تاریخ یعنی تا مرز تاریخ می‌توان سراغ گرفت. حتی در ازمئه قبل از تاریخ هم در آنجا واحدهای اجتماعی چون ده و روستا بوده است. زیرا معنی تمدن همین است یعنی یک عده آدمیزاد در گوشه‌ای از زمین سکونت کرده و تشکیل یک واحد اجتماعی چون «ده» را می‌دهند و این تشکیل در دره نیل تا زمان‌های ماقبل تاریخ و تا مرز تاریخ دیده می‌شود.

مسأله‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد وجود مراحل عالی اجتماعی در مصر است. حکومت مرکزی تا حدود ۶۵۰۰ سال پیش، یعنی تا دوره‌ای از تاریخ مصر که مآخذی از آن به دست آمده است، سابقه دارد. این مآخذ بیشتر مربوط به مقابر پادشاهان است. بنابراین از حدود ۶۵۰۰ سال پیش، مصر مملکتی بوده که پادشاه و فرمانروا و سیستم حکومت مرکزی داشته و به مرحله داشتن دولت رسیده است. خواه و ناخواه معلوم است در هر جا که دولت مرکزی به وجود می‌آید به دنبال آن معماری و ایجاد ساختمان‌های بزرگ و ارتباطات، نویسندگی، خط، صنعت، هنر و امثال آن نیز به وجود می‌آید. آثار همه این‌ها در تمدن مصری از زمان‌های خیلی قدیم به چشم می‌خورد به طوری که یک نوع طب تقریباً علمی در ردیف طب یونان مربوط به سال‌های ۲۶۰۰ تا ۲۴۰۰ قبل از میلاد در مصر وجود داشته است و مورخین از آثاری که به دست آمده این را شناخته‌اند. شیمی، مومیایی‌گری و مومیایی کردن اجساد که در اطراف آن، علم شیمی به مقدار قابل توجهی رشد نموده، همچنین اسلحه‌سازی، کاشی‌سازی، کشتی‌سازی و آثاری از این گونه، فعالیت‌های

هنری و صنعتی و علمی به دست آمده که مربوط به چهار یا پنج هزار سال قبل است. حکومت مرکزی مصر در آن موقع دارای سپاهی منظم بوده، به طوری که رامسس دوم^۱ که زمان او تقریباً مقارن هزار سال قبل از میلاد می‌شود، دارای سپاه و لژیون‌های منظم نظامی بوده است که آن‌ها را به اطراف می‌فرستاده و حتی سربازانی از کشورهای اطراف، از قبیل بربرهای لیبی و همچنین از ترکیه و سوریه استخدام می‌کرده است. مسأله جالب این است که حکومت در آن زمان‌ها به وسیله وزرا اداره می‌شد، البته با توجه به این که حکومت مرکزی و پادشاه وجود داشته است.

پادشاه‌خدا شناخته می‌شد، خدایی که در هیأت بشر خود را نشان داده و به صورت انسان در میان مردم ظاهر شده و مردم خود را بندگان این خدا تلقی می‌کرده‌اند. بین خدا یا «شاه‌خدا» و مردم، وزیران و کاهنان رابط بوده‌اند. بنابراین وزیر در حقیقت یک انسان رابط بین خدا و بنده بوده است. البته خدا منحصر به شاه نبوده، برای اینکه خدایان زیادی در مصر وجود داشته‌اند. خدای مرگ، خدای زندگی، و ... حتی خود این شاه‌خدا هم باید به آن خدایان معتقد باشد. البته خدایانی غیرآدمیزاد و

۱. «رامسس» (Ramses) نام گروهی از فراعنه مصر از سلسله‌های نوزدهم و بیستم می‌باشد. رامسس دوم (۱۲۲۵-۱۲۹۲ ق.م) سومین پادشاه از سلسله نوزدهم و از نامی‌ترین فراعنه مصر است. قاموس کتاب مقدس او را معاصر حضرت موسی(ع) و فرعون‌ی که هنگام تعقیب قوم موسی(ع) هلاک شد را پسر سیزدهم وی ذکر می‌نماید. لازم به تذکر است «فرعون» نام عام ملوک مصر قدیم است که در یونانی Pharaon گفته شده و احتمال دارد از طریق سریانی وارد زبان عربی شده باشد. فراعنه مصر بیست و شش سلسله بوده‌اند و تاریخشان تقریباً سه هزار سال می‌شود. (ب)

غیرانسان هم بوده‌اند، منتها شاه هم یکی از خدایان بوده است. خدایان غیرانسانی، بتکده‌ها و معبد‌هایی داشتند و آن معبد‌ها، کاهنان و روحانیانی داشته‌اند. این روحانیان خود دارای قدرت‌های خاصی بوده‌اند و قدرت طبقه روحانی هم در برابر قدرت «شاه‌خدا»، بزرگترین قدرت در مصر به حساب می‌آمده است. در بحث آینده که می‌خواهیم چگونگی نفوذ اسلام را در این منطقه معرفی کنیم خواهیم دید که اسلام چگونه توانسته است زیر پای همه این‌ها را خالی کند و فکر جدیدی را عرضه کند.

قوانین، سنن و مذهب

در مصر قوانین و سنت‌هایی وجود داشته که شاه‌خدا مآب بوده و نه قوانین عدل و داد. محکمه‌هایی وجود داشته است ولی این محکمه‌ها به وسیله نماینده وزیر و نماینده خان و فئودال تشکیل می‌شد تا به دعاوی رعایا رسیدگی بکنند. به هر حال به قول نویسندگان و نوشته‌های ایرانی، در مصر آن زمان، حتی قانونی در ردیف قانون حمورابی^۱ که در کلد و آشور بوده، وجود نداشته است.

۱. Hammurabi معروفترین پادشاه تاریخ بابل است که وحدت تمام آن سرزمین به دست وی صورت گرفت. صاحب نظران مدت‌ها دوره دقیق زندگی وی را تا حدود ۱۹۰۰ ق.م. می‌دانستند، ولی در سال‌های اخیر، زندگی او را بین ۱۷۲۸ تا ۱۶۸۶ ق.م. قبول کرده‌اند. وی اصلاحات اداری بزرگی را که در قانون معروفش نوشته شده بنیان نهاد. این قانون در ۱۹۰۲ م. در شوش کشف گردید و اکنون در موزه لوور نگهداری می‌گردد. ر.ک. فریدریش یوهانس، ۱۳۶۵، ص ۳۴-۵ و همین‌طور دائرةالمعارف آلمانی بروکهاوس ج ۸. (ب)

از جمله سنت‌های مصر قدیم که برای ما خیلی عجیب می‌نماید، مباح شمرده شدن ازدواج با اقارب و خویشاوندان نزدیک و حتی ازدواج خواهر و برادر است. یعنی ممکن بوده برادری شوهر خواهر خود و خواهری، زن برادر خود باشد، خصوصاً این امر در دربارهای مصری معمول بوده است.

مذهب رایج در مصر، بت‌پرستی بوده است و همانند هندوستان فعلی یک نوع علاقه‌ای به بت‌پرستی دیده می‌شد، به طوری که نفوذ مذاهب دیگر در مصر بسیار ضعیف بوده است. تربیت انحرافی مردم مصر آن‌ها را آماده پذیرش بت‌پرستی نموده بود. در زمان فراعنه دو نفر از فرعون‌های مصر که از خانواده کاهنان و معتقد به خدای یکتا بودند می‌خواستند با قدرت خود، یکتاپرستی را در مصر ترویج کنند. خدای یکتایی که آن‌ها به مردم معرفی می‌کردند به نام «آتون»^۱ نامیده می‌شد. اما این دو نفر که تصمیم داشتند کیش یکتا را در مصر ترویج کنند کاری از پیش نبردند و بعد از این‌که دومین فرعون مُرد، کاهنان و مردم، دست به یکی کردند و دو مرتبه همان دین بت‌پرستی را رواج دادند و جسد فرعون دوم را هم به عنوان مرتد از دین رسمی و دین حق، و کسی که

۱. خود کلمه آتون (Aton) به معنای قرص خورشید است اما درباره این‌که آیا واقعاً خدای آنان خورشید بوده یا این‌که خورشید را به علت این‌که بزرگترین موجود در چشم بشر تلقی می‌شده، به عنوان رمز و کنایه‌ای از خدای آفریدگار جهان می‌دانسته‌اند، در مطالعاتم در این زمینه نتوانسته‌ام اطلاع دقیقی به دست آورم. بعضی احتمال داده‌اند این رمزی برای خدای یکتا بوده است.

به دین خدای یکتا درآمده و آن را ترویج می‌کرده است سوزاندند. این بت‌پرستی همچنان تا قرن سوم میلادی در مصر نفوذ داشت. جالب توجه است که در قرن سوم، که کم و بیش آیین مسیحیت در مصر نفوذ کرد، در مکتب اسکندریه، مسأله «ثلیث» مسیحیت شکل می‌گیرد. یعنی بهترین و ارزنده‌ترین و علمی‌ترین تحلیل‌ها و تبیین‌هایی که در مسیحیت، درباره تثلیث شده است را می‌توان در قرن سوم میلادی در مکتب علمی و فلسفی نوافلاطونی‌ها^۱ در اسکندریه یافت.

بنابراین چنان‌که ملاحظه می‌شود حتی مسیحیت وقتی داخل مصر می‌شود رنگ شرک و تثلیث را که قبلاً در آن‌جا وجود داشته به خود می‌گیرد.

حکومت در مصر باستان

حکومت مصر دارای ادوار گوناگونی بوده و در فاصله این ادوار گوناگون، غالباً به وسیله حکومت‌های محلی اداره می‌شده است. توجه به این چند نکته جالب است: مصر در حدود یک قرن به وسیله ایرانیان

۱. نوافلاطونیان عده‌ای از حاکمان حوزه اسکندریه‌اند که از یک نظر، آرای افلاطون را تجدید کرده و از طرف دیگر تحقیقاتی در حکم و معارف دارند که بدیع است و می‌توان آن را مستقل شمرد. موسس این نحله آمونیوس ساکاس (Ammenius Saccas) از مردم مصر است که در پایان قرن دوم و نیمه اول قرن سوم میلادی در اسکندریه می‌زیسته است. فلسفه‌ای که به افلاطونیان جدید نسبت داده می‌شود بیشتر به فلوطین از یونانیان مصر که در اصل رومی بوده و در اسکندریه می‌زیسته است، منسوب می‌باشد. وی محضر آمونیوس ساکاس را درک کرده است. (ب)

اداره شده است؛ یعنی داریوش و خشایارشا مصر را فتح کردند و استاندار حکومت ایران از طرف داریوش، آن‌جا را اداره می‌کرد و این حکومت تا حدود یک قرن ادامه داشت.^۱ پس از آن مدتی حکومت‌های محلی سرکار آمدند. سپس مصر به وسیله یونانیان و اسکندر مقدونی^۲ فتح شد و او بندر اسکندریه را ساخت. بعد از مرگ اسکندر، از میان دانشجویان او بطلمیوس بر مصر فرمانروایی کرد. حکومت بطلمیوسی‌ها^۳ چند قرن ادامه داشته است، سپس بار دیگر حکومت‌های محلی و حکومت‌های یونانی بر سر کار می‌آمدند و این کشمکش بر سر مسأله حکومت وجود داشته است. در زمان انوشیروان، مصر برای مدت کوتاهی، در حدود ده سال، به وسیله ایران اداره می‌شد و در تمام این مدت که کشورگشایان آن روز دنیا از قبیل ایران، یونان و روم، مصر را تسخیر کردند هیچ کدام نفوذی مشابه نفوذ اسلام و اعراب در آن دیار به دست نیاوردند. این نکته در این بررسی تاریخی تقریباً یکی از نکات مهم و اساسی مورد توجه ماست که چگونه اسلام در منطقه‌های نفوذ خود و از جمله در مصر تا این مقدار اثر کرده است. بنابراین اولاً؛ زمینه طبیعی پذیرش دین یکتاپرستی در مصر

۱. در سال ۵۲۵ ق.م. مصر به دست ایرانیان افتاد. به روایت هرودوت در ۴۸۴ ق.م. نیز خشایارشا با لشکری عازم مصر گردید و با وجود مقاومت مصری‌ها شورش آن‌جا را فرونشاند. (ب)

۲. اسکندر مقدونی در سال ۳۳۲ ق.م. مصر را تصرف نمود. (ب)

۳. بطلمیوس یکی از سرداران اسکندر و از اهالی مقدونیه بود که بعد از اسکندر به فرمانروایی مصر رسید و پس از او چهارده تن در مصر حکومت کردند که به «بطالسه» شهرت یافتند. بطالسه از سال ۳۲۳ تا ۳۰ ق.م. بر سرزمین مصر فرمان راندند. در زبان رومی پادشاه را «بطلمیوس» خوانند. (ب)

خیلی ضعیف بود ثانیاً؛ از نظر هضم حکومت‌های غیرمصری، در چند دوره که مصر به وسیله ایرانیان، یونانیان و رومیان اداره شده بود، در هیچ یک از این دوره‌ها ثبات و دوامی برای حکومت‌های خارجی نبود و حکومت‌های خارجی هم کمتر توانسته بودند رنگ خاصی به مصر بدهند. این نکته که مصر - با وضعی که اولین بار فقط چهار هزار سرباز از طرف عُمر مأمور می‌شوند به مصر بروند - یک مرتبه تسخیر می‌شود^۱ از نکات قابل توجه تاریخ مصر است. در موقع آمدن مسلمان‌ها به مصر، مذهب رایج در شمال مصر، تا حدود زیادی مسیحیت و در قسمت جنوبی بت‌پرستی و احیاناً مسیحیت و مختصری هم دین یهود بوده است؛ زیرا آیین یهود تقریباً یک آیین ملی بود و در غیریهود کمتر سرایت می‌کرد. بر روی هم در مصر یک دین واحد مقارن ظهور اسلام وجود نداشته است. این کلیاتی است که ما باید دربارهٔ این همسایه زادگاه اسلام یعنی مصر بدانیم. این نکته باید اضافه شود که در زمانی که پیغمبر اکرم (ص)، به ترویج اسلام در عربستان دست زد، در مصر فرماندارانی بر سرکار بودند که یکی از آن‌ها، که در کتب تاریخی هم اسم او آمده است، «مُقَوِّس» بود که پیغمبر (ص) نامه‌ای در سال ششم هجرت به او نوشت و در بحث نامه‌های پیغمبر به پادشاهان و فرمانروایان اطراف، آن را بررسی می‌کنیم.

به طور خلاصه درباره مصر باید گفت که این همسایهٔ عربستان از نظر تمدن، کشوری بسیار قدیمی است و از نظر علم و هنر و امثال آن خیلی جلوتر از عربستان است. فراموش نشود چنان که گفتم، حجاز قبل از

۱. مصر در ۶۴۱ م / ۱۹ هـ به دست مسلمانان فتح گردید. (ب)

ظهور پیغمبر (ص) هنوز در مرحلهٔ قبیله‌ای بوده و به مرحلهٔ حکومت مرکزی نرسیده بود؛ در حالی که مصر در آن موقع دارای چندین قرن سابقهٔ حکومت مرکزی بود. همچنین از نظر سرباز و سپاه و ارتش و علم و صنعت و آشنایی با مکتب‌های مختلف فلسفی، این وضعیت برقرار بود. در این خلاصه، این نکته را هم باید اضافه کرد که اسکندریه جزو مراکز علمی بزرگ بود و تا زمان ظهور اسلام، یعنی در حدود نه قرن بعد، از مراکز مهم و از دانشگاه‌های بزرگ علمی در آن موقع بوده است و خواهیم دید که چنین کشوری، با چنین سوابقی و با چنین وضعی، به چه سهولت به دست سپاهیان اسلام فتح شد.

پرسش و پاسخ

* گفته شد که دین یهود دینی ملی است. این به چه معناست؟

می‌دانید که تلقی یهود از آیین موسی (ع) این است که موسی (ع) برای نجات بنی اسرائیل آمد؛ یعنی کمتر می‌گویند که موسی (ع) برای نجات مردم جهان آمد. ولی ما مسلمانان هیچ وقت نمی‌گوییم که محمد (ص) برای نجات اعراب آمد و اصلاً چنین مطلبی نداریم. یهودی‌ها خود را یک قوم می‌دانند. واژهٔ یهود، یعنی قوم و قبیلهٔ یهودا.

* مقارن ظهور اسلام و قبل از آن، وضع داخلی مصر از لحاظ طبقاتی و اجتماعی چگونه بود؟

به طور خلاصه گفته شد که از نظر زندگی مردم در مصر آن زمان، هنوز ریشه‌های بت‌پرستی حکومت می‌کرده است و وقتی از بت‌پرستی سخن

گفته می‌شود در نظر سطحی، این مسأله امری عادی به نظر می‌رسد که کاری به زندگی ندارد، در حالی که بت‌پرستی، از نظر شکلی که به زندگی می‌دهد مسأله بسیار مهمی است. شما در تاریخ مصر می‌بینید که فرعون‌های مصری - یعنی همان شاه خدایان - همچنین کاهنان، با هر نوع فکر یکتاپرستی مبارزه می‌کردند. علت این امر چیست؟ علت این است که منافع آن‌ها به خطر می‌افتاد؛ یعنی مسأله دین یکتاپرستی فقط یک عقیده و امر معنوی ساده نیست، بلکه توحید و یکتاپرستی یک ریشه فکری جدید برای زندگی انسان است. بنابراین مصر از نظر شکل و روابط اجتماعی، درست شکل اجتماعی یک کشور بت‌پرست را دارد. در این شکل اجتماعی، فرمانروایان قدرت خودکامگی مطلق داشتند و در حاشیه آنان کاهنان و روحانیان، سپاهیان، فئودال‌ها و خان‌ها، از قدرت نسبی برخوردار بوده‌اند.

مصر کاملاً فئودالیست بوده و حتی بعضی از شهرها تا آخر، به دست همان خان‌های محلی اداره می‌شد. شکل بردگی که در ادوار خیلی قدیم در مصر وجود داشته، جزو خشن‌ترین چهره‌های بردگی است که انسان در تاریخ می‌بیند. برای هر سنگ اهرام مصر گاهی ۵۰ برده کشته شده است. در قصه‌های مربوط به مصر قدیم مشاهده می‌کنیم که چگونه برده‌ها خاک‌ریزی و خیابان‌کشی می‌کرده‌اند. یک سنگ بزرگ را با طناب به چوب‌ها و تیرک‌هایی می‌بستند و از زیر این سنگ و از درون خاک، طناب‌ها را رد می‌کردند و آن وقت با فرمان یک سرکارگر یک مرتبه هزار

برده باید در آن واحد این تیرک‌ها را بلند کنند تا نیروی هزار انسان بتواند یکی از این سنگ‌ها را بالا ببرد. حال این سنگ‌ها برای چیست؟ آخر این سنگ را بلند کنند که چه شود؟ یک قبر برای «شاه‌خدا» بسازند که جسد مومیایی او همراه با لوازم زندگی‌اش برای آن دنیا، در آن قبرها به امانت سپرده شود تا شاه‌خدا در زندگی جاوید دچار دردسر نشود. این اهرام و مقبره‌های بزرگی که در دنیا منحصر به فرد هست، برای این است که همیشه از دستبرد روزگار مصون بماند. تمام هدف از این ضایع کردن نیروی انسانی با این وضع خشن، همین بوده است، در حالی که غذای این بردگان، نه به اندازه نیروی کار، بلکه فقط به اندازه‌ای بوده که بخورد و نمیرد؛ یعنی گرسنگی. حال اگر در بلند کردن یکی از این سنگ‌ها احياناً پنجاه برده هم کشته می‌شدند خیلی عادی بود. مثل این بود که پنجاه مگس کشته شده‌اند.

البته این شکل اجتماعی مصر در قرون قبل از ظهور اسلام، دیگر به آن شدت نیست ولی بالاخره کشوری است که ریشه آن، این چنین بوده، یعنی واقعاً باید گفت که ما مشابه این مسأله را در ایران باستان - تا آنجایی که تاریخ می‌گوید - نمی‌بینیم. در ایران اگرچه شکل بهره‌کشی از طبقات محروم وجود داشت ولی به این صورت نبود. شکل بردگی در مصر جزو خشن‌ترین شکل‌های بردگی است که تا به حال می‌شناسیم. مثلاً در یونان بردگی دیده می‌شود اما نه به این شکل. در روم هم بردگی می‌بینید، که آن هم نسبتاً خشن است، ولی باز به این صورت نیست. مصر جزو جاهایی است که بردگی آن فوق‌العاده خشن است.

از نظر داخلی، در موقع ظهور اسلام در مصر، هرج و مرج سیاسی حکمفرماست یعنی مصر در منتهای ضعف سیاسی است و روابط اجتماعی در حال تزلزل است، منتها مسأله مهم از نظر اسلام این است که در مصر، این اول بار نبوده که چنین وضعی پیش آمده بود. آیا در دنیای قدیم فقط یک بار، آن هم مقارن ظهور اسلام چنین شرایطی به وجود آمده بود؟ مسلماً این طور نیست. ما در دنیای گذشته از این تزلزلها زیاد می بینیم. شما در ایران چند بار تزلزل و نفوذ خارجی می بینید؟ اسکندر تا کجا وارد ایران شد؟ ولی آیا نفوذ تمدن یونان مشابه نفوذ تمدن اسلام در ایران است؟ یا اصلاً قابل قیاس است؟ در دوره هایی که ترک ها و بعد مغول ها به ایران حمله کردند چند بار در ایران ضعف سیاسی و اجتماعی وجود داشته است. از یک طرف قرآن آمده است و از طرف دیگر یاسای چنگیز، اما آیا از یاسای چنگیز در ایران چیزی باقی مانده است؟ کتابی به نام «پیشرفت سریع اسلام»^۱ به قلم یک خانم ایتالیایی که استاد دانشگاه است نوشته شده که کتابی کوچک و بسیار جالب است. البته در این کتاب، مطلب به این تفصیل مطرح نمی شود، ولی چون نویسنده کتاب یک محقق تاریخی است، تحت تأثیر مسأله پیشرفت سریع و عجیب اسلام قرار گرفته است. واقعاً خود این امر از نظر ما مسأله جالبی است که در بحث های آینده روشن می شود. به جز همه جانبه بودن تعالیم اسلام،

۱. اثر لورا واکسیا واکلیری (Laura Vaccia Vaglieri)، پروفیسور ادبیات عرب و استاد تاریخ تمدن اسلام در دانشگاه ناپل ایتالیا. این کتاب توسط سید غلامرضا سعیدی ترجمه شده است.

هیچ چیز دیگر نمی تواند ضامن این پیشرفت باشد. حتی نویسندگان دایرةالمعارف درباره مصر می نویسند که مسیحیان مصر نیز از آمدن سپاهیان اسلام استقبال می کردند.

* مسیحیت پس از جریان ظهور اسلام و نهضت اسلام یک مرکزیت پیدا کرد، یعنی قبل از ظهور اسلام به آن صورت متمرکز نبوده و اصلاً در تمام تاریخ هیچ نهضتی به اندازه نهضت اسلام به این سرعت پیشرفت و دامنه پیدا نکرد. آیا این تمرکز نیرو و حالت لشکرکشی برای این نبود که از چیزی جلوگیری بشود؟

البته اصل مرکزیت مسیحیت با شکلی که تقریباً هنوز هم کم و بیش ادامه دارد، مربوط به قبل از اسلام، یعنی قسطنطنین است. یعنی زمان قسطنطنین، زمان مرکزیت آیین مسیحیت است، زیرا می توان گفت جلساتی که اکنون هم جزو جلسات کاردینالهاست، یادگاری از جلسات بزرگی است که از سران مذهبی تشکیل می شد و برای تبلیغ و نشر و دعوت مسیحیت در دنیا فعالیت می کرد و تصمیم می گرفت و حک و اصلاح می کرد و غیره. تمام این ها از پدیده های زمان اوست، یعنی چند قرن قبل از اسلام وجود داشته است.^۱

البته همان طور که گفتید مسیحیت در برابر نفوذ اسلام خود را بیشتر جمع و جور کرد و یک حالت کشورگشایی پیدا کرد. درباره روم قدیم، در همین تاریخ مصر که مطالعه می کردم، با صراحت گفته می شود که در

۱. یعنی ۳۱۲ میلادی که مسیحیت به عنوان دین رسمی امپراتوری گردید.

دوره تسلط رومیان - که چندین قرن به طول کشید - امپراتور روم، مصر را همیشه به عنوان انبار غله امپراتوری، در یدک داشت. البته در آن زمان، اروپا به وضع امروز نبوده است. امروز وضع اروپا بسیار عجیب است. اگر اروپای امروز را بخواهید مجسم بکنید عبارت است از سرزمینی که به تنهایی قادر به تأمین زندگی ساکنانش در سطحی که اکنون قرار دارند، نیست. یعنی اگر درهای اروپا را ببندند و بخواهند مردمش با آنچه از خود این سرزمین با تمام تلاش‌های علمی و صنعتی به دست می‌آورند، زندگی کنند معلوم نیست سطح زندگی‌شان تا کجا پایین می‌آید. این‌ها برای نگهداری این سطح زندگی، یا بالا بردن آن، از تمام تدابیر و حقه‌ها استفاده می‌کنند. از نظر من واقع‌بینانه‌ترین تعبیر این است که اروپایی‌ها مردمی فعال، با اراده، نیرومند و مجهز به سلاح علم و فن برای بهتر زندگی کردن خودشان هستند و از همه وسایل مشروع و نامشروع، برای نگهداری این حالت در دنیا استفاده می‌کنند. یعنی باید این دو را با هم گفت. اروپایی‌ها مردمی هستند که از نظر علم و فن و پشتکار و ابتکار واقعاً بهره فراوانی دارند، ولی برای این‌که بتوانند سطح زندگی بالای خود را حفظ کنند و حتی بالاتر ببرند از تمام وسایل رذل و پست و پلید استفاده می‌کنند. در دیده من اروپا یک چنین تصویری دارد. شما این را می‌توانید در تاریخ گذشته اروپا، البته به شکل‌های دیگر، ببینید. مثلاً شما می‌بینید که یونانیان در دوره‌ای - که مقصود از اروپا همان یونان است - مردمی مجهز به نیروی علم و فن بودند که به اطراف تهاجم می‌کردند، علت هم این بود که در سرزمین خودشان به اندازه کافی نمی‌توانستند

خوب زندگی کنند. البته روم تقریباً شکل دیگری دارد، ولی در آنجا هم کم‌وبیش وضع چنین است. من در این زمینه زیاد مطالعه نکرده‌ام تا ببینم آیا واقعاً در آن طرف دنیا یعنی در مشرق زمین هم این‌گونه تهاجم‌ها بوده است یا نه؟ مثلاً تهاجم مغول و امثال آن در بادی امر به نظر می‌رسد یک چنین تهاجمی باشد. ولی این نظر سطحی، کافی نیست و باید بیشتر مورد مطالعه قرار گیرد، زیرا بعضی از مورخین در مورد تهاجم مغول ریشه‌های دیگری را هم نوشته‌اند.

هزار و گاهی دو هزار سال از همسایگانش عقب بوده؛ یعنی در مراحل زندگی می‌کرده که گاه همسایگانش دو هزار سال از آن مرحله گذشته بودند. چطور می‌شود که این نهضت، با این سرعت تمام این منطقه را تسخیر می‌کند؟ اگر بگوییم تفوق نظامی بوده است، اشتباه بزرگی است زیرا تربیت نظامی در تمامی این کشورها سابقه پانصد، هزار و دو هزار ساله داشته است. پس مسأله، مسأله دیگری بوده است.

ما دو فقر داریم که از همه فقرهای دیگرمان ناراحت‌کننده‌تر است؛ یکی فقر ایدئولوژیک و دیگری فقر کادر. باید قبل از هر چیز این دو فقر را برطرف کنیم. می‌بینیم در آنجا که این دو فقر در اسلام برطرف شده چقدر پیشرفت شده و اسلام با چه جهشی به جلو رفته است. در جلسه چهارم در قسمت نتیجه‌گیری به این نکته می‌پردازیم که اسلام با چه جهشی به کجا رسید. صریحاً عرض کنم که آمدن اسلام به آلبانی با آمدن اسلام به مصر، عراق و سوریه، خیلی متفاوت است. وقتی اسلام به آلبانی رسید، کاخ‌های پایتخت جهان اسلام در اسلامبول، از هرزگی و فساد خلفای عثمانی مالا مال بود، پس اسلام نمی‌توانست با آن سرعت و نفوذ به جلو رود. اگر اسلام هنوز هم نفوذ خودش را نگه داشته، مرهون پاکی هسته اولیه است، یعنی چون خوشبختانه تعالیم اسلام، در قرآن کریم دست نخورده باقی مانده است، خواه ناخواه به هر کجا که می‌رود، توجه به ریشه جلب می‌شود و الا اگر افراد می‌خواستند ببینند در اسلامبول چه می‌گذرد، همه از اسلام بیزار می‌شدند. فرق نمی‌کند در پایتخت سلاطین صفویه هم مسأله به همین سان است.

بعد از بررسی همسایگان نزدیک عربستان یعنی ایران، روم شرقی و مصر، بحث ما به حبشه، که در تاریخ اسلام نسبت به همسایگان دیگر نقش مهمی دارد، می‌رسد.

در سه جلسه گذشته، خواستیم این مسأله را از نظر تاریخی بررسی کنیم که چطور نهضت اسلام از یک سرزمین محاط توسط سرزمین‌های پیشرفته‌تر از خودش ظهور کرد و پیش افتاد؛ زیرا این سرزمین از نظر محاسبات تمدن بشری، هزار تا دوهزار سال با همسایگانش فاصله دارد. در این جلسه، حبشه را هم بررسی خواهیم کرد و خواهید دید که حبشه هم از حجاز پیشرفته‌تر بوده است. این مطلب را گفتم زیرا عده‌ای امروز فاصله شرق و غرب را به رخ ما می‌کشند و می‌گویند ما هزار سال با غرب فاصله داریم. من از یک آقای اهل علمی گله می‌کنم که ایشان در یک جلسه‌ای می‌گفتند که من در فلان کشور بودم و این کشور چنین و چنان بود و ما صد سال از آن‌ها عقب هستیم. ما صد سال از آن‌ها عقب هستیم، یعنی چه؟ اگر ما حرکت نکنیم، خوب همیشه عقب هستیم و اگر قرار است حرکت کنیم، حرکت فاصله‌های زمانی را درهم می‌پیچد. اگر محاسبات آن عده را قبول کنیم باید بگوییم که سرزمین حجاز، گاهی

اوضاع کلی

حبشه آن زمان، نسبت به آنچه اکنون در نقشه است مختصری فرق داشته و مرکب از ساحل اریتره - که بحر احمر است - همچنین سومالی انگلیس و سومالی فرانسه - که اکنون تقریباً مستقل شده - و قسمتی از سودان می‌شود.

حبشه که در آن موقع مشتمل بر همه این مناطق بود، سرزمین وسیعی بوده که تاریخ کهنی دارد ولی حبشه از نظر تمدن در آن هنگام به پایه همسایگان دیگر عربستان نمی‌رسید و در ردیف یمن بود و حتی می‌شود گفت که نژاد سلاطین و مردم حبشه، از نژاد جنوب و مغرب دریای سرخ بود زیرا حبش‌ها و حبشی‌ها به مردم این قسمت از ساحل دریای احمر گفته می‌شده و حتی در صدر اسلام هم «حبش» به کسانی گفته می‌شد که از این مناطق به اطراف مکه می‌رفته‌اند و کلمه «حبشه» از نام آن‌ها گرفته شده است؛ یعنی کسانی که مهاجرت کردند و به این طرف دریا آمده و در این قسمت سکونت پیدا کردند و سپس این‌جا به نام حبشه خوانده شد.

کلمه آبیسینا^۱ و اتیوپی^۲ که در زبان‌های اروپایی گفته می‌شود و الآن در اصطلاح متداول روزنامه‌ها و نشریات بیشتر کشورهای اروپایی، اتیوپی گفته می‌شود - ولی نام آبیسینا نام اصیل‌تری است و به کلمه حبشه خیلی نزدیک است - منسوب به حبشی‌ها یعنی قبیله‌ای از ساکنان

1. Abyssinia
2. Ethiopia

حبشه است که از ساحل دریای سرخ به این سرزمین مهاجرت کرده‌اند. خود حبشه سرزمین وسیع و از نظر طبیعی دارای قسمت‌های مختلفی است. قسمت قابل توجهی از آن بیابان و کم‌زراعت و کم‌آبادی و قسمتی دارای کوهستان‌های بلند است. آن قسمت که کوهستان‌های بلند دارد بسیار آباد، پر آب، پر درخت و متنعم و دارای معادن گوناگون طلا، مس و نقره است. حبشه در حدود هزار سال قبل از میلاد، حکومت مرکزی داشته است. در این بحث‌ها بیشتر خواسته‌ام فکر و توجه را به این نکته جلب کنم که در تمام اطراف عربستان و حتی در خود شبه جزیره عربستان یعنی در قسمت ساحلی آن و همچنین در حیره و در میان غسانیان، حکومت مرکزی وجود داشته و تنها زادگاه اسلام، یعنی حجاز، فاقد حکومت مرکزی بوده و از نظر شکل اجتماعی، خیلی عقب‌مانده‌تر از شکل اجتماعی کشورهای اطرافش بوده است و سپس به سمت حکومت مرکزی جهش کرده و دارای نوعی دموکراسی و آزادی خاص به خود شده است. حال ما می‌خواهیم در بحثمان بررسی کنیم که این فاصله چگونه با این سرعت طی شده و عامل این سرعت چیست و این عامل تا چه حد به درد زندگی امروز ما می‌خورد.

در سرزمین حبشه، اقوام مختلفی به صورت پراکنده زندگی می‌کردند و حکومت‌های محلی مختلفی هم وجود داشتند. حبشه هم یک سیستم شاهنشاهی و امپراتوری و حکومت مرکزی مقتدری داشته که مورد اطاعت حکومت‌های مجاور هم بوده است و هم در هر گوشه‌ای حکومت‌های مستقلی بوده‌اند. حتی یعقوبی در تاریخ خود که در حدود

قرن سوم هجری نوشته شده است از حکومت‌های مستقل مختلف زیادی نام می‌برد، ولی حکومت مرکزی، که «نجاشی‌ها» بودند تقریباً بر دیگران تسلط داشته و حکومت‌های محلی کوچک مطاع بودند و به حکومت نجاشی مالیات می‌پرداختند.^۱ طبق آخرین آمار، جمعیت فعلی حبشه در حدود ۲۱/۶۰۰/۰۰۰ نفر است که از این عده در حدود ۱۲/۵ میلیون نفر مسلمان و بقیه مسیحی و بت‌پرست هستند ولی در شرایط فعلی، حکومت به دست مسیحی‌ها می‌باشد.^۲ این جمعیت دارای تیره‌های مختلفی است و در میان‌شان تیره خاصی است که حکومت نجاشی‌ها، یعنی امپراتورهای حبشه، از آن تیره هستند. این‌ها از مهاجرین یمن هستند یعنی حکومت به دست مهاجرین یمن است.

سلسله امپراتور فعلی حبشه، شجره‌نامه خود را به فرزند سلیمان می‌رساند که از ازدواج سلیمان و ملکه سبا به وجود آمده است. یعنی این‌ها نسل خود را تا سلیمان بن داوود می‌رسانند و در قانون اساسی سال ۱۹۳۲م. حبشه، این مطلب نوشته شده که سلطنت حبشه در این خاندان، که هر تیره‌ای از آن‌ها به نام‌های مختلف خوانده می‌شود، مستقر

۱. ترجمه تاریخ یعقوبی - ج ۱، ص ۲۳۵ به بعد. (ب)

۲. آمار مربوط به سال‌های دهه ۱۹۶۰ می‌باشد. بر اساس اطلاعات سال ۱۹۸۶م، جمعیت این کشور برابر ۴۲۸۹۰۰۰ نفر ذکر گردیده است ر.ک. به *Defense and Foreign Affairs Handbook, 1986* و منابع آماری اطلاعاتی مشابه (ب)

۳. آخرین امپراتور حبشه «هایله سلاسی» (*Haile Selassie*) در سال ۱۹۷۴م از حکومت برکنار و پس از یک دوره کوتاه، حکومت مارکسیستی با به قدرت رسیدن «منگستو هایله ماریام» (*Mengistu Haile Mariam*) در این کشور زمام امور را به دست گرفت. (ب)

است و امپراتور فعلی حبشه از اعقاب سلیمان است که از زن یمنی خود، ملکه سبا به وجود آمده است. البته چندان روشن نیست که این مطلب تا چه مقدار افسانه بوده و یا ارزش تاریخی داشته باشد؛ یعنی من در مدارک مختلف که درباره حبشه مطالعه می‌کردم، نتوانستم دلیلی بر صحت این دعوی پیدا کنم و حتی در یک منبع نسبتاً مفصلی تعبیر «گفته می‌شود ...» موجود است که پیداست نویسنده درباره این مطلب تردید دارد.

در ابتدای بحث باید تاریخچه مختصری که جالب و در عین حال ناراحت‌کننده است را بیان کنم. حبشه تا قرن چهارم میلادی، سرزمین بت‌پرستی و بت‌پرستان بوده و ادیان محلی جنگلی داشته و حتماً یهودیان هم - هر چند از این مطلب به طور صریح و مفصل نام برده نمی‌شود - در آنجا کم‌وبیش نفوذی داشته‌اند، گرچه به اصطلاح این نفوذ خیلی کم بوده و قابل ذکر نبوده است. این‌که می‌گویم حتماً، از این نظر است که در آن تاریخ، یعنی حدود قرن چهارم میلادی، در یمن آیین یهودی دارای نفوذ بوده و بین یمن و حبشه نیز آمد و شد زیاد بوده و یک نوع مناسبات تاریخی هم وجود داشته است. نکته‌هایی هم در تاریخ دیده می‌شود که نشانه این است که در حبشه در آن موقع آیین یهود کم‌وبیش شناخته می‌شده ولی پیروان آن ممکن است عده معدودی بوده باشند.^۱ اما

۱. در ناحیه شمال حبشه، در اطراف دریاچه تانا (*Tana sea*) گروهی از یهودیان سکنی دارند. جای شگفتی است که این یهودیان، سیاه پوست بوده و به فالاشه (*Falasha*) موسوم می‌باشند. آنها خود را از اخلاف همراهان منلیک (*Menelike*) فرزند افسانه‌ای ملکه سبا و از نسل سلیمان نبی می‌دانند. از طریق اینان لغات متعددی با ریشه عبرانی وارد زبان حبشی شده است. در سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ در زمان حکومت

دین رسمی معمولی حبشی‌ها بت‌پرستی بود. در قرن چهارم، یعنی در سال ۳۴۰ میلادی، یک اسقف سوری - از اهل سوریه - وابسته به کلیسای اسکندریه،^۱ مأمور می‌شود برای تبلیغ دینی به حبشه برود. این اسقف پشتکاردار به حبشه می‌آید و با فعالیت عجیب خود موفق می‌شود در آنجا، در قرن چهارم میلادی یعنی تقریباً ۲۴۰-۲۵۰ سال قبل از ظهور اسلام، گروهی را مسیحی کند.

بنابراین مسیحیت در حبشه تا زمان ظهور اسلام حدود دو قرن و نیم بیشتر سابقه نداشته است. به تدریج در آنجا کلیساهایی ساخته می‌شود و حبشه یکی از پایگاه‌های مسیحیت می‌گردد و به تعبیر یکی دیگر از اسقف‌های نویسنده کلیسا، سرزمین حبشه جزیره‌ای است از مسیحیت در داخل دریای شرک. برای این‌که در اطراف حبشه در آن موقع، سرزمین مسیحی مذهب دیگری وجود نداشته است. نفوذ مسیحیت در سرزمین حبشه تا آنجا پیش می‌رود که امپراتور هم مسیحی می‌شود و امپراتور حبشه، نجاشی معاصر زمان پیغمبر(ص)، رسماً مسیحی مذهب بوده است. به تعبیر یکی از نویسندگان اروپایی، با ظهور اسلام دیگر اتصال میان حبشه و دنیای مسیحیت بریده شد و این بریدگی تا حدود ۹۰۰ سال ادامه داشت به طوری که دنیای مسیحیت دیگر خبر نداشت که جایی به نام حبشه وجود دارد و مردم آنجا مسیحی هستند.

جعفر ثُمیری بر سودان و با کمک دولت مارکسیستی اتیوپی و به بهانه‌ی همین انتساب نامعلوم، حدود بیست هزار تن از این قوم به فلسطین اشغالی انتقال یافتند. (ب)
۱. نام این کشیش «فرومنتیوس» (Fromentius) ضبط شده است که از سوی آنتانازیوس (Anthanasius)، اسقف معروف اسکندریه، به عنوان ریاست مسیحیان در حبشه منصوب می‌شود. (ب)

کشف دوباره حبشه

این‌که می‌گوییم دنیای مسیحیت از جایی به نام حبشه خبر نداشت از این‌جاست که در یکی از همین مدارک نوشته می‌شود که در سال ۱۵۲۰ میلادی امپراتور پرتغال ژان دوم^۱، می‌شنود که در آن طرف دنیا یک کشور مسیحی مذهب هست که امپراتور ثروتمندی دارد. امپراتور پرتغال هوس می‌کند، تصمیم می‌گیرد، یا همت می‌کند که ببیند این امپراتور مسیحی مذهب و هم‌کیش در آن طرف دنیا کیست، بدون این‌که حتی حدود مشخصات کشور او را که مثلاً در افریقا است بداند.

امپراتور پرتغال از افراد ماجراطلب و فعال و دل‌به‌دریا زن می‌خواهد که عازم کشف این سرزمین بشوند. سرانجام دو نفر از دریانوردان جهت

۱. در سال ۱۴۸۷ م. ژان دوم، امپراتور پرتغال دو نفر به نام‌های آلفونسو دو پایوا (Alfonso de Paiva) و پترو دا کوویلها (Petroda da Covilha) را به جستجوی کشیش و حاکم افسانه‌ای به نام «یوحنا» فرستاد. اینان در سفر خود به خاورزمین، اخباری به دست آوردند مبنی بر این‌که یوحنا همان امپراتور حبشه است. آن‌ها هم‌چنین اطلاعاتی در عدن، درباره مسیر دریایی به هندوستان به دست آوردند. پایوا در این سفر درگذشت ولی کوویلها با زحمت فراوان خود را به دربار امپراتور حبشه، اسکندر (Lebna Dengel) از جانشینان اسکندر (۱۵۴۰ - ۱۵۰۸)، مانع بازگشت کوویلها گردید که این مسئله موجب رد و بدل شدن مکاتبات متعددی میان او و ملکه هلن (Helene) فرمانروای بعدی پرتغال گردید. طی این مکاتبات امپراتور حبشه از پرتغالی‌ها برای مقابله با مسلمانان استمداد کرد. چون واسکودوگاما (Vasco da Gama) در این مدت، آفریقا را دور زده و به هندوستان رسیده بود، پادشاه پرتغال هیئت جدیدی را از مسیر جدید، در سال ۱۵۲۰ م به حبشه گسیل داشت. ر.ک. به:

(ب) Fischer Weltgeschichte, V.32, (Afrika), 1983

کشف سرزمین افسانه‌ای امپراتور حرکت می‌کنند و بالاخره سرزمین حبشه را پیدا می‌کنند و به امپراتور کشف خود را اطلاع می‌دهند. امپراتور حبشه، از سفرای امپراتور پرتغال با گرمی استقبال می‌کند و به آن‌ها می‌گوید که ما همسایگان مسلمانی داریم که از عهده آن‌ها برنمی‌آییم، حال که شما آمدید مقدم شما را گرامی می‌داریم و خواهش می‌کنیم که پادشاه پرتغال یک نیروی کمکی برای ما بفرستد تا بتوانیم در برابر این مسلمان‌ها بایستیم. به این وسیله نخستین قرارداد نظامی و یا نخستین مذاکرات نظامی بین حبشیان و پرتغال صورت می‌گیرد. امپراتور پرتغال ناوگانی به حمایت از حبشیان می‌فرستد. این ناوگان وارد حبشه می‌شود و شش سال در آن‌جا می‌ماند و یکی از ارمغان‌هایش برای حبشه یک میسیون تبلیغی بود. این میسیون در حبشه لانه می‌کند و فعالیت‌هایی انجام می‌دهد و رئیس این میسیون که یک نویسنده و کشیش^۱ هم بوده است کتاب مفصلی درباره حبشه می‌نویسد که به تعبیر نویسندگان اخیر اروپایی، ارزنده‌ترین مطلبی است که ما درباره حبشه و تاریخ حبشه داریم. این میسیون برمی‌گردد و بعد از چند سال مجدداً امپراتور تقاضای کمک نظامی می‌کند، ناوگان مفصلی از ناوگان‌های پرتغال مستقر در هندوستان مأمور کمک به حبشیان می‌شوند. این ناوگان دارای ۴۵۰ نفر تفنگدار بوده که در جنگ‌های آن موقع، نیروی مهمی بشمار می‌آمده است و چند قبضه از توپ‌های قدیمی هم داشته‌اند که با این سلاح‌ها به

۱. نام این کشیش «فرانسیسکو آلوارز» (F. Alvarez) است که به عنوان عضو هیئت نظامی پرتغال در ۱۵۲۰ میلادی به حبشه اعزام شد و کتاب مبسوطی درباره این دوره از تاریخ حبشه دارد. (ب)

کمک حبشیان می‌آیند. حبشیان با این کمک به مسلمان‌های مجاور خود حمله می‌کنند و بر آن‌ها پیروز می‌شوند و مسلمان‌ها را تا صحراهای مجاور دریا عقب می‌رانند. از این موقع کشورهای دیگر اروپایی هم به فکر حبشه می‌افتند و باب روابط بین حبشه و انگلستان و سپس ارتباطات میان حبشه و ایتالیا باز می‌شود. اول بار، انگلستان با حبشه قراردادی می‌بندد که حبشه یک بندر در کنار دریای سرخ به انگلستان واگذار کند تا در ارسال نیروهای دریایی به سمت هندوستان بتواند کار عدن فعلی را بنماید.^۱ تا اوایل قرن نوزدهم، کم کم پای استعمار به آن‌جا کشیده می‌شود و در قرن نوزدهم، جنگ و جدال‌های عجیبی بین امپراتورهای حبشه و انگلیس و گاهی پرتغالی‌ها رخ می‌دهد. بعداً ایتالیا رسماً حبشه را مستعمره خود می‌کند. این وضعیت تا این اواخر که به نام یا اسماً حبشه را مستقل کردند، ادامه داشت.

زبان مردم حبشه، ریشه زبان‌های سبایی را دارد که با زبان‌های محلی مخلوط شده است. امروز در حبشه به هفتاد زبان سخن می‌گویند که با لهجه‌های محلی‌شان در حدود ۲۰۰ زبان می‌شود، یعنی بدون لهجه‌ها از نظر «لغت»، تقریباً هفتاد لغت دارند. ولی زبان رسمی و دولتی، زبان تیره امپراتور است که به نام زبان «آمهری» معروف است و زبان رسمی حبشه محسوب می‌گردد.^۲

۱. در زمان انجام این بحث انگلستان هنوز در یمن جنوبی - عدن - دارای پایگاه دریایی بود. (ب)

۲. در حبشه باستان، مهمترین زبان جَعِزِی (Geez) بود که امروز تنها در میان روحانیون کلیسای اتیوپی به عنوان زبان علمی رواج دارد. این زبان به همراه زبان عربی و حداقل

حبشه قبل از ظهور اسلام

در حدود یک قرن قبل از ظهور اسلام، حبشه، در سرزمین عربستان نقش مؤثری بازی می‌کند. نقشی مؤثرتر از تمام همسایگان دیگر که داستان آن چنین است: در حدود دو قرن قبل از اسلام، یعنی اواخر قرن چهارم میلادی، پادشاه یمن، یهودی می‌شود. با یهودی شدن او دین و آیین یهودی، آیین رسمی یمن می‌گردد و کار به آنجا می‌رسد که مردی به نام *ذونواس* در یمن تصمیم می‌گیرد هر کس را که پیرو دین غیریهودی هست، تحت فشار قرار بدهد. در این موقع به *ذونواس* خبر می‌دهند که در همسایگی تو در شهر *نجران* آیین مسیحیت در حال نفوذ کردن است. *ذونواس* به *نجران* لشگرکشی نموده، با کشتن و تحت فشار قرار دادن مردم آنجا، خندق‌های آتش درست نموده و مسیحیان *نجران* را به آتش می‌اندازد. یکی از افراد مسیحی مقیم *نجران* به دربار امپراتور روم فرار نموده و ضمن استمداد به او می‌گوید: «تو هم شدی امپراتور مسیحیان؟ بین ما مسیحیان در آنجا چه می‌کنند؟» امپراتور می‌گوید من که به آنجا خیلی دور هستم ولی یک هم‌مسلك و هم‌مذهب، یعنی امپراتور حبشه، داریم که به او نامه می‌نویسم تا به شما کمک کند. این مطلب را به طور همانند و مشابه، هم مآخذ اسلامی و هم مآخذ اروپایی نقل کرده‌اند.

هفتاد زبان زندهٔ دیگر (تیگره، تیگرینیا، امهری و...) در حال حاضر در اتیوپی رواج دارد که جزء زبان‌های سامی جنوبی محسوب می‌گردند. مهمترین زبان سامی که از قریب هفتصد سال قبل زبان ملی حبشه محسوب می‌شود *امهری* (*Amharic*) است که میلیون‌ها نفر بدان تکلم می‌کنند. ر.ک. به: Dasmoderne Laenderlexikon, Vol. 1 (ب)

امپراتور حبشه سپاهی را به سرکردگی مردی به نام *اریاط* که در میان افسران او مردی به نام *ابرهه* بود، به یمن اعزام می‌کند. این سپاه وارد یمن شده *ذونواس* شکست می‌خورد و با اسب، خود را به دریا زده و نابود می‌شود. بدین ترتیب، یمن مستعمرهٔ حبشیان و *اریاط*، رسماً فرمانروای حبشی یمن می‌شود و در ترویج آیین مسیحیت در یمن کوشش می‌کنند. در این بین حادثه‌ای بین *اریاط* و *ابرهه* پیش می‌آید که چون داستان شیرینی است نقل می‌کنم.

داستان ابرهه

ابرهه که یکی از افسران لایق سپاه *اریاط* بوده و او را فرد باعرضه‌ای نمی‌یابد، تصمیم می‌گیرد قدرت را در دست بگیرد، بنابراین با آن عده‌ای که تحت فرمانروایی او بودند بر علیه *اریاط* قیام می‌کند.

حبشی‌ها دو قسمت می‌شوند: قسمتی به طرفداری از *ابرهه* و قسمتی به طرفداری *اریاط* و مهبای جنگ می‌شوند. در روز جنگ، *ابرهه* پیغامی برای *اریاط* می‌فرستد که این معنی ندارد که از دو طرف، حبشی‌ها هم‌دیگر را بکشند. دعوا میان من و توست. بیا من و تو به میدان بیاییم و جنگ تن به تن کنیم، هر کدام پیروز شویم مجموع سپاه به زیر فرمان او در بیاید. *اریاط* قبول می‌کند و به میدان می‌آیند و به هر حال کشته می‌شود و *ابرهه* قدرت را در دست می‌گیرد.^۱ *نجاشی*، یعنی امپراتور

۱. در تاریخ اسلام و در میان اعراب، همهٔ این امپراتوران به نام «*نجاشی*» خوانده می‌شوند، گرچه در زبان‌های اروپایی این چنین نیست. (ب)

حبشه، از شنیدن این خبر عصبانی می‌شود که چگونه افسر درجه دوم، فرماندار اعزامی او را کشته است، پس قسم یاد می‌کند که تا خاک یمن را پایمال نکرده و موهای ابرهه را نکند، آرام نگیرد.

به /برهه پیغام می‌دهند که دچار خشم امپراتور شده است. او در این‌جا یک شیرین‌کاری می‌کند بدین ترتیب که یک صندوق از خاک یمن تهیه می‌کند و دستور می‌دهد تمام موهای سرش را هم بتراشند و در جعبه‌ای بر روی این صندوق خاک می‌گذارند و با مقدار زیادی از تحف و هدایا نزد امپراتور می‌فرستد و پیغام می‌دهد که من شنیده‌ام امپراتور بر من خشمگین شده و چنین قسمی یاد کرده است، در حالی که من مطیع امپراتور هستم. جنگی میان دو نفر از افسران شما رخ داده و یکی بر دیگری غالب شده اما به شما و حریم شما تجاوزی نگردیده و برای این‌که قسم شما هم زیر پا گذاشته نشود و شما نخواهید از آن منصرف شوید، من تمام موهایم را تراشیدم و در این جعبه گذاشتم، خواهش می‌کنم هر کاری می‌خواهید در آن‌جا با این موها بکنید. اما در مورد خاک یمن، همین خاک‌ها را در آنجا در اتاق پهن کنید و هر چه می‌خواهید لگدمالش کنید. امپراتور از این زیرکی ابرهه خوشش می‌آید و او را در جای خودش تثبیت می‌نماید. ابرهه در یمن مستقر می‌شود و به ترویج اجباری مسیحیت در یمن می‌کوشد.^۱

۱. من خواهش می‌کنم با مسیحیان که بحث می‌کنید دربارهٔ این‌که اسلام با شمشیر پیش رفته و آیین مسیحیت، آیین صلح و صفاست و یا مثلاً یهودیت چنین و چنان است، به این شواهد تاریخی که مورد قبول خودشان هم هست توجه کنید که قصه، این حرف‌ها نیست و چطور آن‌ها هم شمشیر به کار می‌بردند، آن هم چه شمشیری!

او تصمیم می‌گیرد مسیحیت را در یمن نفوذ داده و یهودیت و هر دین دیگری را در آن‌جا ریشه‌کن کند. از سویی به ابرهه می‌گویند که تو هر کاری بتوانی بکنی فقط در حدود یمن است، در حالی که اعراب جزیره، دل‌هایشان متوجه خانه دیگری است و آن خانه کعبه است که در مکه قرار دارد و به دلیل سابقه طولانی و ممتد، مورد احترام قلبی اکثر ساکنان جزیره است و تو باید فکری برای آن بکنی. اتفاقاً ابرهه کلیسای بسیار زیبایی در پایتخت یمن ساخته بود و از انواع سنگ‌های زیبای ممکن در آن موقع برای ساختن کلیسا استفاده کرده بود؛ از جمله از سنگ‌هایی که از کاخ‌های باستانی ملکه سبا به یادگار مانده بود. ولی وقتی می‌بیند که با تمام زیبایی‌هایی که او در آن کلیسا به کار برده است، کشتش معنوی آن خانه سنگی ساده در مکه، هنوز از کشتش کلیسای زیبای ساخته و پرداخته او بیشتر است، تصمیم می‌گیرد که هر طور شده است از نفوذ خانه کعبه بکاهد.

حادثه عام الفیل

در این موقع حادثه‌ای اتفاق می‌افتد و آن این است که در میان مردم، دهان به دهان این‌طور گفته و شایع می‌شود که ابرهه تصمیم دارد خانه کعبه را خراب کند. این فکر موجب هیجان عده‌ای از اعراب می‌شود. یکی از عرب‌ها که می‌شنود ابرهه به خاطر بالا بردن ارزش کلیسای یمن، تصمیم دارد خانه کعبه را خراب کند وارد یمن می‌شود و شب‌هنگام و یا موقعی که خلوت بوده است وارد کلیسا می‌شود و در آنجا از کلیسا به

عنوان مستراح استفاده می‌کند. انتشار این مطلب موجب خشم مسیحیان و ابرهه می‌شود. به او می‌گویند که اعراب از کلیسای تو این‌طور تجلیل می‌کنند. ابرهه می‌پرسد: چرا و علتش چیست؟ می‌گویند: بدین علت که اینها قلباً حامی کعبه هستند و شنیده‌اند که تو می‌خواهی کعبه را خراب کنی. ابرهه می‌گوید حال که این‌طور است اگر تا به حال این یک شایعه‌ای بیش نبود من تصمیم گرفتم که خانه کعبه را خراب بکنم. بنابراین او تمام نیروهایش را تجهیز و بسیج می‌کند و به سمت مکه حرکت می‌کند. در راه مکه، مقاومت‌های گوناگونی از طرف قبایل می‌شود که این مقاومت‌ها با نیروی جرار ابرهه در هم شکسته می‌شود. ابرهه تا نزدیک مکه می‌آید. در نزدیکی مکه می‌گوید بروید ببینید بزرگتر و فرماندار مکه هر که هست پیش من بیاید. فرستاده ابرهه وارد مکه می‌شود و می‌پرسد که بزرگ مکه کیست؟ به او می‌گویند او پیرمردی است به نام عبدالمطلب. قبل از این که فرستاده ابرهه وارد مکه بشود، سپاهیان ابرهه به دستور او هر چه گاو و گوسفند و شتر در اطراف مکه بوده، غارت می‌کنند؛ از جمله دویست شتر که متعلق به عبدالمطلب بوده است. فرستاده ابرهه جهت صحبت نزد عبدالمطلب می‌آید و به او می‌گوید که فرماندار و پادشاه ما می‌خواهد شما را ببیند. آیا حاضر هستی آنجا بیایی؟ عبدالمطلب مشورت می‌کند و بالاخره تصمیم می‌گیرد که نزد ابرهه برود. ابرهه جلسه‌ای تشکیل داده و عده‌ای هم بنا به تشریفات درباری همان موقع، در اطراف، روی زمین نشسته بودند و تنها کسی که بالا، بر روی تخت نشسته بود ابرهه بود. از مطالبی که در مدارک تاریخی

موجود است این است که وقتی عبدالمطلب وارد می‌شود، در سیمای این پیرمرد، عظمتی احساس می‌کند که خودبه‌خود از روی تخت بلند می‌شود و می‌آید پایین، بر روی تشکی که آنجا انداخته بودند و می‌نشیند و عبدالمطلب را هم می‌آورد و پهلوی خود می‌نشاند. این از همان چیزهایی است که مورخین اسلام از آن به نام نور نبوت در اصْلاب اجداد پیغمبر(ص) یاد می‌کنند. ابرهه به عبدالمطلب می‌گوید مطلبی که من می‌خواستم با شما در میان بگذارم این است که من کاری به مردم مکه ندارم و نیامده‌ام که با شما جنگ بکنم. عبدالمطلب می‌پرسد پس هدف شما چیست؟ می‌گوید من تنها آمده‌ام این خانه را خراب بکنم و بروم، اگر شما مزاحم من نشوید این خانه را خراب می‌کنم، برمی‌گردم و می‌روم و خون دماغ کسی هم ریخته نمی‌شود. عبدالمطلب قدری او را نصیحت می‌کند. او نمی‌پذیرد، به همین جهت می‌پرسد: پس مرا برای چه خواسته‌ای؟ ابرهه می‌گوید: خواستم ببینم حال که به این‌جا آمده‌ای، اگر حاجتی از من داری، بگویی.

او فکر می‌کرد که مثلاً عبدالمطلب بگوید اگر خانه را خراب کردی لااقل گنج‌های آنجا را برای ما نگهدار و یا شفاعت کند و یا بگوید که ما چنین می‌کنیم و تو از خراب کردن خانه صرف‌نظر کن. به هر حال ابرهه برای خود در احضار عبدالمطلب فکری کرده بود.

عبدالمطلب می‌گوید من شخصاً هیچ حاجتی ندارم، غیر از اینکه دویست شتر از من برده‌اند، دستور بدهید شترهایم را به من برگردانند. ابرهه به مترجم خود می‌گوید که از تخریم پایین آمدم و تو را روی تشک

پهلوی خودم نشاندم اما این خواهش کوچک تو که دویست شترت را برگردانم، بدون این که برای شهر و مردم مکه و خانه کعبه وساطتی بکنی، خود را در نظر من کوچک کردی! عبدالمطلب جمله‌ای در آنجا می‌گوید که جمله‌ای بسیار تاریخی است و در تاریخ اسلام باقی مانده است او می‌گوید: «إِنَّ لَلْبَيْتِ رَبًّا وَآتَارَبُ الْأَيْلِ».

عبدالمطلب گفت این که من برای این خانه از تو وساطت نکردم چون ما خود می‌فهمیم که قدرت مقاومت در برابر تو را نداریم، اما حال که نمی‌توانیم از این خانه نگهبانی کنیم این خانه، خود خدایی دارد و خدای خانه باید آن را نگهداری کند و من خدای خانه و صاحب خانه نیستم؛ صاحب خانه، دیگری است. من صاحب این شترها هستم، تو گفتی که چه می‌خواهی و من هم مال خودم را خواستم، آن کس که خانه مال اوست خود باید بیاید و خانه‌اش را حفظ کند.

جمله دوم ابرهه را تکان داد، ولی او بالاخره مردی حبشی بود که برای انجام یک کاری آمده بود و با این حرف‌ها از میدان به در نمی‌رفت. ابرهه گفت شترانش را به او بدهید. عبدالمطلب به مکه برگشت و به تمام مردم مکه اخطار کرد که از شهر خارج بشوند و به کوه‌های اطراف پناه ببرند و هیچ کس در مکه نماند تا مبادا این سپاهیان که برای خراب کردن کعبه به آن حمله می‌کنند به جان کسی هم تجاوز نکنند. ابرهه که با فیل آمده بود و در سپاهش فیل داشت، فردای آن روز عازم حمله به کعبه بود که حادثه‌ای پیش آمد که مورخین اروپایی و عرب هر دو این حادثه را - منتها با شکل‌های متفاوت - نقل کرده‌اند. مورخین عرب

این طور نقل کرده‌اند که در این سال، یعنی در سال حمله ابرهه به مکه جهت خراب کردن کعبه، در اطراف مکه برای نخستین بار - در مآخذ اروپایی تعبیر نخستین بار هم هست - بیماری آبله و حصبه آمده و این بیماری سپاهیان ابرهه را یکجا از پای درآورد، به طوری که قادر بر ادامه حمله نبودند. این چیزی است که در مآخذ یونانی معاصر که مربوط به قبل از اسلام است وجود دارد. بعداً هم مورخین اروپایی، که معمولاً در نقل این حوادث بیشتر به مآخذ یونانی تکیه می‌کنند، به این مآخذ استناد کردند. اثر آبله چیست؟ این است که بدن‌ها را سوراخ سوراخ می‌کند، روی بدن دانه‌هایی می‌زند و بعداً جای آن‌ها سوراخ‌هایی باقی می‌ماند و اثر حصبه هم که معلوم است چیست. مورخین اسلام هر دو را نقل می‌کنند؛ همان طور که در قرآن کریم هم آمده و قبل از نزول قرآن هم در میان اعراب شایع بود. منظور اعرابی است که در نزدیکی حادثه بودند - یعنی حادثه را به چشم دیده‌اند - برای این که ابرهه عده‌ای از اعراب را اسیر کرده و همراه خود آورده بود و در لشکر او حضور داشتند.

روز عزیمت ابرهه برای حمله به مکه، پرنده‌گانی کوچک، شبیه به پرنده‌گان کوچک دریایی، آسمان را فراگرفته، سیاه کردند. آن‌ها سنگ‌ریزه‌هایی بر روی سپاه باریدند و این سنگ‌ریزه‌ها سپاه را از پای درآورد. می‌گویند که در همین موقع برای اولین بار بیماری حصبه و آبله در اطراف مکه و در این قسمت از جزیره عربستان دیده شد. آن‌ها هم آن مطلب را قبول دارند و هم برای آن این مقدمه را نقل می‌کنند و می‌گویند عده زیادی فوراً بیمار شدند و عده‌ای مردند. خود ابرهه هم به بیماری آبله مبتلا شد و آنقدر ناراحتی او شدید بود که فقط تا وقتی به یمن رسید

زنده بود و در آنجا مرد. این همان چیزی است که قرآن کریم در سوره کوچک فیل آورده است:

«الْمُ تَرَكَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ - أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ - وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ - تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ - فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ».

«آیا ندیدی که خدا با اصحاب فیل چه کرد؟ نقشه‌های دشمنانه آنها را نقش بر آب کرد؟ بر آنها پرنده‌های کوچک ابابیل را فرستاد که آنها را با سنگ‌ریزه‌های گلی، سنگباران کنند و آنها را به صورت خوشه انگوری که مرغ‌ها بدان نوک زده باشند، در بیاورند.»

بین آنچه مورخ یونانی - که مأخذ اصلی مورخین اروپایی است - و مورخین اسلام نقل کرده‌اند و در داستان‌های محلی عربی هم بوده و آنچه که در قرآن کریم آمده است، در اصل مطلب هماهنگی کامل وجود دارد؛ منتها مورخ یونانی، قصه مرغ‌ها و پرندگان را نقل نکرده است. اگر انسان بخواهد از نظر تاریخی قضاوت کند، باید بگوید کسانی که در سرزمین حادثه حضور داشته‌اند، از نظر سند تاریخی گزارششان از گزارش کسی که از صدها فرسنگ آن طرف‌تر مطلبی نوشته - صرف‌نظر از مسأله قرآن کریم - حتماً معتبرتر است.

ابرهه و حبشیان به یمن برمی‌گردند و این قسمت از سرزمین عربستان، یعنی مکه و مدینه و اطراف آن، کماکان به همان صورت قبلی باقی می‌ماند.^۱

۱. حبشی‌ها ۷۲ سال مالک یمن بودند. /ریاض، ۲۰ سال. /برهه کشنده اریاط، ۲۳ سال. یکسوم، پسر ابرهه ۱۷ سال. مسروق پسر دیگر ابرهه ۱۲ سال که وهرز دیلمی با لشکر ایرانی او را در سال ۵۷۰ م کشت. احمد بن ابی‌یعقوب، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۲۰۴. (ب)

روابط میان گماشتگان حکومت مرکزی حبشه و مردم ساکن مکه و مدینه از این قبیل است. یعنی یک چنین سابقه تیره‌ای دارد. به هر حال بین اعراب و حبشه آمد و شده‌های تجارتی کماکان ادامه داشته و حکومت مرکزی حبشه هم تا ظهور پیغمبر اسلام نسبت به مکه و مدینه و یمن یک چنین سوابقی داشته است.

مهاجرت به حبشه

در سال‌های پنجم یا ششم بعثت، فشار بر مسلمان‌ها در مکه خیلی زیادتر شد. پیغمبر(ص) به مسلمان‌ها گفت: حال که دشمنان اسلام با شخص من، خدیجه و بستگان نزدیکم، به دلیل حمایت ابوطالب از من نمی‌توانند خیلی با شدت عمل رفتار کنند، اما با شما مسلمان‌های بی‌پناه این‌طور با شدت عمل رفتار می‌کنند، از این‌جا به حبشه مهاجرت کنید. مسأله هجرت به حبشه از مسائل بسیار مهم تاریخ اسلام است. درست است که هجرت پیغمبر(ص) به مدینه مبدأ تاریخ ما قرار گرفته و بسیار هم مهم است ولی مهاجرت مسلمان‌ها به حبشه مسأله فوق‌العاده‌ای است. پیغمبر(ص) که هنوز در مکه است و برای نشر دعوت اسلام فعالیت می‌کند، به دوازده نفر مسلمان دستور می‌دهد که به حبشه بروند. آیا این‌ها به حبشه رفتند تا از امپراتور حبشه استمداد کنند؟ نه، هرگز چنین چیزی در تاریخ اسلام نیست. پیغمبر(ص) به آنها گفت شنیده‌ام که حبشه امپراتور آزادمنشی دارد، برای این‌که شما مسلمان‌های بی‌پناه، فعلاً به طور موقت بتوانید آرام‌تر زندگی کنید و دین خودتان را حفظ کنید به آن‌جا بروید. یعنی پیغمبر(ص) آن عده از مسلمان‌ها را که ممکن بود فشار

طاقت فرسای اختناق محیط از پا در بیاورد، از کانون اسلام آن روز یعنی مکه به سرزمین نصرانی مذهب حبشه فرستاد. هیچ هم امید این که این دوازده نفر به آن جا بروند و تحولی ایجاد کنند نبوده است. در نوبت دوم که بار دیگر فشار بر مسلمان ها زیاد شد، پیغمبر (ص) دستور داد مهاجرت وسیع تری صورت گیرد. گفته می شود در گروه دوم مهاجرین، غیر از زن و بچه و خانواده هایشان، هفتاد مرد وجود داشته است. در مهاجرت دوم شاید دو سوم مسلمان های اطراف پیغمبر (ص)، به حبشه رفتند. هجرت دوم همراه با روش پیغمبر در اداره نهضت اسلام این احتمال را در ذهن انسان به وجود می آورد که اگر پیغمبر (ص) برای مهاجرت نمی توانست به مدینه برود، شاید به تدریج گوشه ای از سرزمین حبشه را برای ایجاد پایگاه اصلی اسلام انتخاب می کرد. چون مهاجرت اول، یک مهاجرت ساده بود، پیغمبر دوازده نفر مرد بی پناه را روانه حبشه کرد، البته در میان آنان چند نفر پناه دار هم وجود داشت، ولی مهاجرت دوم مهاجرت ساده نبود. از جمله مهاجرین آن موقع، خواهر معاویه و دختر ابوسفیان، ام حبیبیه است که مسلمان شد آن هم یک مسلمان حسابی و بعداً هم زن پیغمبر (ص) شد. این زن مهاجرت کرد و به حبشه رفت. دیگر عثمان بن عفان و جعفر بن ابی طالب هستند که در این مهاجرت دوم به حبشه رفتند.

در مهاجرت دوم، عده ای زن و مرد به حبشه رفتند که جداً به نظر می آید پیغمبر (ص) شاید نقشه ای داشته است؛ چون پیغمبر (ص) به طائف رفت و نتوانست آنجا را برای ایجاد کانون اسلام آماده کند. در مکه هم

هرچه تلاش کرد، آخر نشد و تا سال آخر هم معلوم می شود پیغمبر نسبت به مدینه امید فراوانی نداشت، و واقعاً امید فراوانی هم نمی رفت، زیرا قصه اسلام آوردن مدینه مربوط به بعد از مهاجرت به حبشه است و تا آن موقع اسلام در مدینه اصلاً نفوذی نکرده بود و پیغمبر (ص) با هر یک از قبایل اطراف هم تماس گرفته بود برای این که آنها به پیغمبر (ص) پناه و جایگاهی بدهند تا دعوت خود را در آنجا منتشر بکند، باز هم نشد.

بنابراین وقتی گروه اول، دوازده نفر، رفتند و دیدند آنچه که شنیده بودند راست است و محیط حبشه محیط مساعد و آرامی است و می توانند در آنجا بر مسلک خود باقی بمانند، چند نفر از ایشان برگشتند و اوضاع و احوال را برای پیغمبر نقل کردند. بنابراین پیغمبر (ص) تصمیم گرفت عده بیشتری را به حبشه بفرستد به طوری که اگر واقعاً خطر در سرزمین حجاز به حد اعلی رسید و همه نقطه ها و روزنه های امید از بین رفت، پیغمبر (ص) به حبشه برود. چنین احتمالی در تاریخ اسلام کاملاً بجاست؛ از این رو است که حبشه در تاریخ اسلام نقش مؤثری داشته است.

مهاجرت دوم مسلمان ها به حبشه آن قدر روحیه دشمنان اسلام را تحت تأثیر قرار داد که به فکر افتادند مبدا این ها به آنجا بروند و روزی به صورت نیرویی مقتدر دربیایند و برگردند؟ این ها دیگر ابرهه هم نیستند؛ از خود ما هستند و اگر برگردند ما را سرکوب می کنند. بنابراین

باید به فکر جلوگیری افتاد. کفار عمروعاص و یک نفر دیگر که در آن موقع هر دو از کفار بودند را با مقدار زیادی تحف و هدایا مأمور کردند که به حبشه نزد امپراتور بروند و از امپراتور خواهش کنند که این پناهندگان عرب را به زور به سرزمین آبا و اجدادی برگرداند. عمروعاص و آن فرد به حبشه رفتند و به نجاشی مراجعه کردند و مقداری تهمت هم به مسلمان‌ها زدند. جعفر بن ابی طالب در این جریان نقش بسیار ارزنده‌ای ایفا کرد و تهمت‌ها را از بین برد و فرستادگان کفار از پیش نجاشی مأیوسانه برگشتند و مسلمان‌ها همچنان تا چند سال بعد از هجرت در امن و امان در آن‌جا به سر بردند. یعنی تا چند سال بعد از هجرت هم، تا اسلام در مدینه خوب مستقر نشده بود، پیغمبر دستور بازگشت به مهاجران را نداد. به این ترتیب ملاحظه می‌شود که این همسایه درجه دوم سرزمین عربستان، نقش مهمی در تاریخ اسلام بازی کرده است.

پرسش و پاسخ:

* آیا راجع به شیوع بیماری آبله که در داستان ابرهه گفته شد، در مورد خود اعراب، یعنی اعراب ساکن مکه یا لاقل حوالی مکه، اسمی برده‌اند؟

برای خود من هم این تنبیه پیدا شده بود که مورخین عرب می‌گویند که برای نخستین بار آبله به مکه آمد ولی این حادثه در خود مکه، یک نفر هم تلفات نداده بود و همین قرائن تاریخی است که تأیید می‌کند که حتی اگر علائم بیماری آبله و حصبه در مردگان این حادثه بوده است، چیزی مخصوص به خود آنها بوده است و در تاریخ، این مسأله در مورد یک

نفر هم نقل نشده است. حتی مورخین یونانی چنین چیزی را نقل نمی‌کنند و حال آن‌که تصدیق می‌کنند که این عده در آن هوای گرم، به قدری به مکه نزدیک شدند که شترهای عبدالمطلب را از چراگاه‌های مکه ربودند.

* آیا آن دسته از مهاجرین که از مکه به حبشه رفته بودند پس از برگشتشان توانسته بودند در آنجا یک مرکزی به وجود بیاورند؟

نه، مسأله مهاجرت به حبشه یک مسأله بسیار جالبی است که شکل خاصی داشته است. پیغمبر (ص) وقتی افرادی را به مدینه می‌فرستاد به آنان می‌گفت که بروید و تبلیغ کنید اما در حبشه مسأله تبلیغ دیده نمی‌شود. مثل این‌که منظور از این مهاجرت فقط یک چیز بوده است و آن این‌که اگر تمام سنگرهای داخلی حجاز از دست اسلام بیرون رفت یک سنگر و پناهگاهی در آن‌جا باشد که این‌ها به آن پناه ببرند، حال این‌که بعد از آن سنگر چه می‌خواسته‌اند بکنند، جزو نقشه‌های بعدی است و لذا این‌ها مأمور بودند که فقط بروند و در آن‌جا زندگی کنند ولی در زندگی خودشان به آیین خود مقید باشند.

* در این چند سالی که مهاجران مسلمان در حبشه بودند آیا هیچ پیش نیامد کسی را مسلمان کرده باشند؟ آیا چنین چیزی در تاریخ داریم؟

ممکن است یک عده‌ای مسلمان شده باشند. الآن چیزی در این باره به یاد ندارم اما این مسأله غیر از این است که آن‌ها مأموریت تبلیغ داشته باشند. مسأله مهم مأموریت نداشتن آنها بر تبلیغ از این نظر جالب است

که پیغمبر یک رهبر به تمام معناست که در رهبری خود کاملاً محاسبه می‌کرده است و من مخالف این هستم که ما تمام پیشرفت‌های اسلام را به حساب جنبه الهی پیغمبر اسلام (ص) بگذاریم. در این‌که مسلماً طبق صریح آیات قرآن، تأیید الهی شامل حال پیغمبر (ص) و مسلمانان بوده و پیغمبر (ص) هم پیامبر خداست، اصلاً تردیدی نیست اما مقدار زیادی از پیشرفت‌ها نتیجه تدبیر است؛ تدبیری که هنوز هم مسلمان‌ها می‌توانند داشته باشند. اصل مهاجرت به حبشه تدبیر بسیار ارزنده‌ای است. واقعاً شوخی نیست، کار به جایی رسیده بود که پیغمبر (ص) در شهر خود و با حمایت ابوطالب و حمایت بستگان نزدیک خود جاننش در خطر بود، چه رسد به جان مسلمان‌های دیگر. می‌خواست کاری بکند که مسلمان‌های ضعیف که از مصونیت‌های اجتماعی آن موقع بهره‌مند نبودند بتوانند نقطه و روزنه‌ای پیدا بکنند و بگویند اگر کار بر ما نیز سخت شد، می‌توانیم به حبشه برویم و زندگی کنیم و مسلمان هم بمانیم. این عامل بسیار مؤثر و تدبیر بسیار خوبی بود.

* با توجه به این‌که کعبه در آن موقع جای بت‌ها بود و بت‌ها آنجا را آلوده کرده بودند چه بهتر بود که در داستان ابرهه آنجا از بین برود، چه دلیلی داشت که این پایگاه شرک حفاظت بشود؟

به وسیله چه کسی از بین برود؟ آیا به وسیله ابرهه؟ یک وقت است این خانه آلوده، بر جای می‌ماند تا مردی بیاید و اصل پاک آن را نگهدارد و آلودگی‌هایش را بزدايد، این صحیح‌تر است یا اینکه اصل پاک آن هم از

بین برود؟ این یک حالت تاریخی خاصی است. این صحیح است که خانه را دو مرتبه می‌شود ساخت ولی غلبه ابرهه بر مکه چگونه غلبه‌ای بود؟ این غلبه ناپاکی بود بر پاکی آمیخته به ناپاکی. درست است که او هم دارای مذهب مسیحیت بود، اما مسیحیت شرک آلود؛ مسیحیتی که خود اسلام آمد تا با آن از نظر آلودگی‌اش به شرک مبارزه کند. اگر شرکی جانشین شرکی دیگر می‌شد چه لطفی داشت؟

ممکن است گفته شود که اگر ابرهه بی‌جهت آنجا را خراب می‌کرد یک پایگاه بت‌پرستی از میان می‌رفت، اما اثر آن در افکار آن عصر چه بود؟ بحثی که می‌کنید از نظر افکار است و الا خانه و گل که گناهی ندارد تا بگویید این خانه و کانون فساد از بین برود. برای افکار مردم آن روز تأثیرش این بود که فساد جانشین فساد شود، و الا خانه کعبه اتفاقاً بعد از این حادثه در پیشامدی واقعاً خراب شد و در زمان خود پیغمبر هم بود که مجدداً آن را ساختند.

خراب شدن خانه کعبه مسأله مهمی نبود. مسأله مهم این بود که چه کسی آن را خراب کند. روشی هم که عبدالمطلب در برابر ابرهه به خرج داد مهم است. عبدالمطلب گفت ما که قدرت حمایت از خانه کعبه را نداریم، از مکه بیرون می‌رویم. در این موقع در اذهان عمومی، قصه بت کنار رفت. او گفت این خانه متعلق به خدای یکتاست. چون در یک تیره معینی از اعراب یکتاپرستی وجود داشته است؛ از جمله برطبق مآخذ عده‌ای از مورخین اسلامی، در خاندان هاشم یک نوع روح یکتاپرستی وجود داشته است و عبدالمطلب و بعضی دیگر اصلاً به بت‌ها اهمیتی

نمی‌دادند. درست است که اعراب می‌آمدند و بت‌ها را می‌پرستیدند اما آن‌ها برای بت‌ها ارزشی قائل نبودند و این مطلب را مورخین اسلامی و حتی مورخین سنی، عموماً نقل می‌کنند که عبدالمطلب وقتی همهٔ مردم بیرون رفتند با چند نفر رفت و در کنار خانهٔ کعبه ایستاد و دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا، این خانهٔ تو و این هم دشمن تو. ما اگر قدرت داشتیم از آن حمایت می‌کردیم ولی تو از لشکر آن‌ها و از لشکر ما باخبری و می‌دانی که چقدر نیرو و تجهیزات داریم. ما خانه را به تو واگذار کردیم، از تو می‌خواهیم از خانهٔ خودت چنان حمایت کنی که در اذهان مردم، باطلی بر حقی غلبه نجوید.» حتی عموم مورخین اشعاری را از عبدالمطلب نقل می‌کنند، چنان که دیدم در مآخذ تاریخی همه نقل کرده‌اند،^۱ ولی حالا کاری به صحت و سقم این مطلب ندارم آنچه که مهم است این است که در محیط فکری آن روز چه چیزی در مقابل چه چیزی است؟ ابرههٔ جاه‌طلب حتی می‌خواست با فشار، در محیط یمن آیین مسیحیت را ترویج کند. صحیح است که غلطی را حمایت نکنند

۱. ... در حالی که می‌گفت:

لا همَّ ان المرء یمـ	نع رحله فامنع حلالک
لا یغلبن صلیبهم	و محالهم عدواً محالک
و لئن فعلت فأنه	امر تتم به فعالک

«خدایا هر کسی از خانهٔ خود دفاع می‌کند، پس تو هم از خانهٔ خود دفاع کن. مبدا صلیب و نیروی ایشان از روی بیداد بر نیروی تو پیروز گردد. و اگر این کار را کردی پس قطعاً پیش‌آمدی است که کارهای خود را با آن به انجام می‌رسانی.» احمدبن‌ابی یعقوب، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۳۲۹. (ب)

ولی این مسأله همراه با چیزهای دیگری هم هست، چون خراب شدن کعبه بعد از چند سال در یک حادثه جوئی یا شبه جوئی تقریباً همراه با احترام همه به آن خانه، غیر از این‌گونه خراب کردن و هتک و توهینی است که ابرهه می‌خواست بکند. به هر حال، این دو نوع خراب شدن با هم فرق دارد. اگر اثر روحی این مطلب خوب بود؛ یعنی اگر واقعاً نتیجه‌گیری بعدی این می‌شد که کعبه به دلیل این‌که کانون بت‌پرستی است به دست کسی که ضد بت‌پرستی است خراب شد، این حرف، کاملاً منطقی بود. ولی متأسفانه این اثر را نداشت زیرا یک مرد قلدری به خاطر حمایت از دستگاہی که خود آن‌جا به پا کرده است به مکه آمده و می‌خواهد جای دیگری را خراب کند. این مسأله اصلاً لطفی نداشت.

* چرا اصلاً خانه کعبه در مکه بنا شد؟

نمی‌شود گفت به این یا آن دلیل، برای این‌که هر جای دیگر دنیا هم ساخته می‌شد، حتماً بی‌دلیل نمی‌بود. در روایات ما، حتی در خطب نهج‌البلاغه^۱ این‌گونه آمده است که این خانه در سرزمینی ساخته شد که هر کس به آن‌جا رود به خاطر گردش و تفریح نرود؛ یعنی عامل گردش و تفریح در کار نیست تا دل‌ها را به آنجا بکشاند، بلکه عامل، صرفاً معنوی است. خانه در سرزمینی فقیر و بی‌آب و علف و فاقد ارزش‌های تفریحی ساخته شد و به وجود آمد تا در گرایش مردم دنیا به این خانه، عامل معنوی، همواره به عنوان عامل درجه اول محفوظ بماند. حتی الآن

۱. نهج‌البلاغه، ترجمه فیض‌الاسلام صفحات ۳۱ و ۱۱۸۷. فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج. بحارالانوار، ج ۹۶، کتاب الحج و العمرة. (ب)

هم مسافرت به این سرزمین از نظر هزینه و تحمل مشکلات در مقایسه با مسافرت به مناطق مشابه آن، یعنی مناطقی که از نظر تفریحی و بیلاقی و گردش جالب است، این گونه می باشد.

عوامل موفقیت

خیلی زیاد بود و ارتباطشان هم با نهضت اسلام خیلی ضعیف بلکه صفر بوده است. این است که درباره آن‌ها صحبت نکردیم؛ هر چند که در زمان خود پیغمبر گروهی برای نشر دعوت اسلام به طرف چین، یعنی تبت، حرکت کردند و در زمان ابوبکر به تبت رسیدند.

در این بخش می‌خواهیم از بحث‌های گذشته نتیجه‌گیری کنیم.

جمع‌بندی نهایی

آنچه باید به عنوان نتیجه‌گیری از تمام بحث‌های گذشته مطرح کنم این است که نهضت اسلام از یک سرزمین مرکزی که در قیاس با دنیای اسلام امروز به لحاظ جغرافیایی، قلب دنیای اسلام محسوب می‌شود، شروع شد که در آنجا آن‌چه به نام تمدن می‌نامیم، بسیار ضعیف بود. علم، صنعت، ثروت و حتی شکل حکومتی نداشت. مردم آن به صورت قبیله‌ای زندگی می‌کردند. در اطراف سرزمین اصلی این نهضت، همسایگانی بودند که همگی از نظر پیشرفت و ترقی از آن جلوتر بودند و از نظر سوابق تاریخی اصلاً به این جا اعتنا نمی‌کردند. خسروپرویز به *بازان* نوشت که برو و ببین این کیست که در مدینه جرأت کرده است به من نامه بنویسد و بگوید ای خسروپرویز و ای کسری بیا و به آیین یکتاپرستی درآی تا به باغ سعادت بروی؟ این کیست که اصلاً جرأت کرده است به من چنین نامه‌ای بنویسد؟ او اگر هم می‌خواهد به من مطلبی بنویسد باید سلسله مراتب اداری را رعایت کرده باشد و به تو که *بازان* فرماندار یمن از طرف من هستی آن را بنویسد. این کیست که

ما در چند بخش گذشته این بحث را دنبال کردیم که اسلام از نظر سیاسی و اجتماعی در چه شرایطی به وجود آمده و نهضت اسلامی در چه شرایطی شروع شد. در طی بحث‌های طولانی، اطلاعاتی درباره محیط عربستان و منطقه حجاز، که زادگاه اسلام بود، یمن، عمان و سپس عراق که در آن وقت تحت حکومت حیره بود و منطقه شام و لبنان و اردن که قسمت اردن آن تقریباً تحت حکومت غسانیان بود و یک حکومت عربی داشت، مورد بحث قرار دادیم. بعد هم چند همسایه هم‌مرز؛ یعنی امپراتوری ایران که شامل ایران کنونی و قسمتی از ازبکستان و آذربایجان و روسیه و حتی قسمتی از ترکیه کنونی می‌شده است و سپس امپراتوری روم که شامل سوریه و لبنان و ترکیه و بلغارستان و یونان کنونی می‌شده و بعد مصر که در طرف جنوبی آن، آبادی‌های زیادی وجود نداشته است و آن‌چه هست بیشتر مربوط به بعد از اسلام است و بعد به حبشه که شامل حبشه کنونی و قسمتی از سودان می‌شده، پرداختیم. پس ما درباره این همسایه‌ها بحث کردیم. خارج از این دایره، در زمان ظهور اسلام تنها دو منطقه نسبتاً متمدن وجود داشته: یکی هندوستان و دیگری هم چین که این دو دارای تمدن و فرهنگی بوده‌اند ولی فاصله‌شان با سرزمین اسلام

این قدر بی ادب است که مستقیماً به من که امپراتور ایران هستم نامه نوشته است؟

این قدر این سرزمین از نظر کشورهای اطراف ناچیز و کم ارزش می نمود که رابطه طبیعی این سرزمین با اطراف آن تقریباً قطع بود و حتی الآن هم قطع است؛ یعنی اگر از سرزمین مکه و مدینه تا شعاع چند صد کیلومتر از هر طرف برویم نه آب است و نه آبادی، نه چیز دیگری. با آنکه در یک طرف آن دریای احمر هست ولی این دریا به درد آنها نمی خورد.

از نظر فرهنگ و علم و سیاست، عقب افتاده و از نظر اقتصادی هم ضعیف و عقب افتاده بود. مثلاً نمی توانیم بگوییم عربستان یک جای اقتصادی ارزنده ای بود که به دلیل اقتصاد ارزنده اش توانست بر همسایگان خود تفوق پیدا کند. پس چه عاملی در نهضت اسلام وجود داشت که توانست در کمتر از یک ربع قرن تا این اندازه گسترش پیدا کند و تمام سرزمین های مجاور را تسخیر کند؟ اینکه می گوئیم چه عاملی وجود داشت از دو نظر می توان روی آن فکر کرد:

اول؛ از نظر اثری که این نهضت در خود مردم منطقه عربستان گذاشت. چگونه در این ها اثر گذاشت؟ آخر چگونه این ها را قلب کرد؟ آیا این مثلاً کیمیا بود که مردم را یک مرتبه عوض کرد؟ این نهضت چه کرد که این ها چنین صلاحیتی برای پیشبرد دعوت اسلام پیدا کردند؟ چگونه اینان از آن وضع پراکنده قبیله ای توانستند یک مرتبه حکومت

مرکزی به وجود بیاورند، آن هم حکومت مرکزی که بعد از بیست، سی سال هنوز هم جزو نمونه های حکومت های مرکزی مقتدر دنیا در تاریخ به حساب می آید؟ هنوز هم که در همه تواریخ نگاه کنید از عمر بن خطاب به عنوان یک فرمانروای مقتدر زیرک و باهوش یاد می شود.

دوم؛ نهضت اسلام چه جاذبه و اثری داشت که به این سهولت در مناطق اطراف نفوذ کرد؟ در یکی از سؤالاتی که پیرامون بحث شده بود، یکی از دوستان مطرح کرده بود که من فکر می کنم به دلیل این که نهضت اسلام نهضتی بود که منادی آزادی و پاره کردن قید و بندهای اجتماعی موهوم بود، توانست پیش برود و اگر هر نهضت دیگری، همین روح آزادی و پاره کردن قید و بندها را داشت پیش می رفت. به ایشان گفتم پاسخ این سؤال بماند تا در موقع خودش به آن جواب بدهم. اکنون به این مطلب اشاره می کنم که این تاریخ مفصل را از این جهت نقل کردم تا بدانید در حدود ۷۰ یا ۸۰ سال قبل از نهضت پیغمبر اسلام، آیین مزدکی در ایران با بی بند و باری و آزادی های خیلی بیشتری طلوع کرد ولی به هیچ جایی نرسید. آیین مانی هم بیشتر یک نوع نهضت ایدئولوژیک دینی بود که دو تا سه قرن، در تاریخ آن تردید است و گاه تا پنج قرن هم نقل می کنند، قبل از اسلام در ایران ظهور کرد اما به جایی نرسید. چه شد که این نهضت غیر محلی از یک منطقه بسیار گمنام و دور افتاده، به صورت همه جانبه ای آمد و توانست به این سهولت همه این نقاط را تحت تأثیر قرار دهد، تا آنجا که باید گفت نهضت اسلام تقریباً قسمت اصلی دنیای

متمدن آن روز را تحت تأثیر خود قرار داد. برای اهمیت این بخش مطلبی را از یکی از نویسندگان اروپایی از «دائرةالمعارف بریتانیکا» نقل می‌کنم تا معلوم شود نهضت اسلام از زبان یک نفر مخالف چگونه شناخته شده است:

«اگر یک نیروی کوچک مسیحی در سرزمین عربستان نگهداری شده بود، همان امپراتور و حکومت مسیحی حبشه موفق می‌شد که محمد(ص) را در گهواره لگدمال کند و از بین ببرد و حبشه موفق شده بود از نهضتی جلوگیری کند که اوضاع و احوال مدنی و سیاسی و مذهبی دنیا را تغییر داد و انقلابی در اوضاع و احوال سیاسی و مدنی و مذهبی دنیا به وجود آورد».

این دید یک نویسنده مسیحی مخالف است که از سخن او به خوبی می‌توان فهمید که چقدر مخالف است زیرا می‌گوید: «محمد در گهواره پایمال شده بود.» از این تعبیر فهمیده می‌شود که چقدر این نویسنده نسبت به اسلام کینه‌توز است. این نویسنده می‌گوید حبشه موفق شده بود با آن نیروی نظامی داخل عربستان، از به وجود آمدن یک انقلاب که توانست اوضاع و احوال Civil - که به معنی جامعه مدنی، اعم از سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و همچنین مذهبی است - دنیا را عوض کند و تغییر دهد.

پس جای مطالعه و توجه است و باید دید در این انقلاب چه روحی نهفته بوده که به قول این نویسنده اگر یک نیروی کوچک مسیحی مذهب

در سرزمین حجاز نگهداری شده بود می‌توانست تا این اندازه جلوی آن را بگیرد و واقعاً جای تعجب است که یک نویسنده، درباره نهضتی که این روح و این قدرت روحی را داشته است این‌گونه اظهارنظر کند.

عوامل عادی موفقیت نهضت:

در این نتیجه‌گیری می‌خواهیم بررسی کنیم که عوامل پیشرفت سریع و موفقیت نهضت اسلام چه چیزهایی بوده است.

۱- ایمان قاطع

مسئله‌ای که در درجه اول قرار دارد این است که شروع‌کننده نهضت، یعنی پیغمبر اکرم(ص)، به کار خود ایمان قاطع داشت. مادام که رهبر یک جنبش به کار و به حرکت خود ایمان قاطع نداشته باشد پیروزی آن جنبش بسیار مشکل است یا باید بگوییم اصلاً پیروزی جنبش یک نوع شانس است و نمی‌شود بر روی آن حساب کرد.

۲- لیاقت و کاردانی

رهبر نهضت یعنی پیغمبر اکرم(ص) در کار خود لیاقت و کاردانی و بصیرت داشت. پیغمبر در هر موردی می‌دانست چه کار کند. سیره و روش پیغمبر(ص)، به قول بسیاری از نویسندگان غیرمسلمان که درباره او مطلب نوشته‌اند، روش یک مرد آزموده، فهمیده، وارد و مطلع بوده است. پیغمبر نسبت به کارهایی که می‌خواست انجام بدهد تخصص داشت، وارد بود و می‌دانست باید چه کار کند.

۳- عدم درماندگی

در اثر دو عامل اول و دوم یعنی ایمان پیغمبر و لیاقت و کاردانی او، وی در برابر حوادثی که در دوران حیاتش پیش آمد هرگز درنماند. نهضت اسلام در زمان پیغمبر ۲۳ سال طول کشیده و در این مدت انسان حتی یک جا در تاریخ اسلام برخورد نمی‌کند که پیغمبر در برابر حادثه‌ای دست و پای خود را گم کرده باشد. انسان در هر مورد می‌بیند که پیغمبر(ص) با کمال بردباری و متانت و قاطعیت از حادثه بیرون آمده است. در میان حوادث تاریخ اسلام چند حادثه مربوط به قبل از هجرت پیغمبر به مدینه است که نشان‌دهنده این امتیاز پیغمبر است و چند حادثه مربوط به بعد از هجرت پیغمبر به مدینه می‌باشد که این‌ها نیز نشان می‌دهد که چطور پیغمبر با قاطعیت و صراحت مسائلی را که پیش می‌آمد حل می‌کرد. برای نمونه بعد از هجرت پیغمبر به مدینه، در جریان صلح حُتَیْبِیّه که در سال هشتم هجرت واقع شد برای مسلمانان حالت پیش‌بینی نشده‌ای پیش آمد، زیرا پیغمبر به آن‌ها گفته بود که امسال می‌توانیم به مکه برویم و همه در موسم حج به عزم زیارت بیرون آمدند و مسلح و مجهز برای جنگ هم نبودند و همه لوازم سفر حج را نیز برداشته بودند. وقتی مسلمانان به نزدیکی‌های مکه رسیدند کفار مکه گفتند نه؛ همه می‌توانند امسال به مکه بیایند ولی محمد(ص) و مسلمان‌ها نمی‌توانند. این مطلب خیلی به مسلمانان گران آمد. البته در این موقع حالت صلح میان کفار مکه و مسلمانان برقرار بود. وقتی کفار گفتند ما

نمی‌گذاریم شما به مکه بیایید، عده زیادی از مسلمانان گفتند ما می‌جنگیم و به مکه می‌رویم.

پیغمبر(ص) در برابر مشکلی قرار گرفت زیرا اولاً مسلمانان برای جنگ آماده نبودند. ثانیاً از نظر تبلیغاتی اگر در ایام حج، جنگی به وسیله مسلمانان رخ می‌داد، به ضرر مسلمانان تمام می‌شد زیرا گفته می‌شد که مسلمانان اصلاً احترام موسم حج را هم رعایت نمی‌کنند. تازه معلوم نبود که نتیجه آن جنگ چه باشد. از طرف دیگر اگر مسلمان‌ها تا نزدیک مکه بیایند و برگردند و پیغمبر(ص) و مسلمان‌ها را به مکه راه ندهند، این هم در روحیه خود مسلمان‌ها اثر خیلی بد می‌گذاشت. حالا پیغمبر(ص) باید چه کار بکند؟ پیغمبر با قاطعیت عجیبی گفت مجدداً با کفار صلح می‌کنیم و با این‌که آنان قوانین صلح قبلی را نقض کرده‌اند باز هم با آن‌ها صلح می‌کنیم و از اعمال قدرت صرف‌نظر می‌کنیم.

ببینید حادثه چقدر عجیب بوده است که عمر بن خطاب می‌گوید من در تمام عمرم درباره پیغمبر به اندازه روز صلح حدیبیه شک نکرده بودم، زیرا این حادثه من را به این شک انداخت که نکند واقعاً حرف‌های پیغمبر(ص) حرف حسابی نیست؟ برای این‌که گفته بود امسال به مکه می‌رویم.

داستان صلح حدیبیه از داستان‌های بسیار آموزنده در تاریخ اسلام است و پیغمبر(ص) با قاطعیت عجیبی مسأله را حل کرد. مسلمانان از این سفر برگشتند و پس از مدت کمی از بازگشت همه، حتی کسانی که

مخالف صلح بودند، فهمیدند که این قرارداد صلح، از نظر سیاسی چقدر به نفع امت اسلام تمام شد. بنابراین در نماندن رهبر نهضت — یعنی پیغمبر(ص) — در برابر حوادث، مسأله مهمی بوده است.

۴- ملاحظه شرایط خاص سیاسی

مسأله دیگر که نتیجه مسائل قبلی است این است که پیغمبر(ص) در تمام طول مدت نهضت اسلام در هر مرحله‌ای کاری متناسب با آن مرحله کرده است. در طول ۱۳ سال که پیغمبر در مکه بود — جز در یکی دو نوبت که آن هم یک دعوا و کتک‌کاری بیش نبوده است — هرگز برخورد مسلحانه‌ای میان مسلمان‌ها و غیرمسلمان‌ها رخ نداد.

یک مرتبه در همان سال‌های اول بعثت بود که عده مسلمانان چندان زیاد هم نبود. در آن موقع وقتی مسلمانان می‌خواستند نماز بخوانند، نه در خانه خود می‌توانستند و نه کنار کعبه و نه در هیچ جای دیگر. در خانه خود نمی‌توانستند نماز بخوانند زیرا مثلاً مرد، مسلمان بود اما زن و فرزندش بت‌پرست بودند و وقتی می‌ایستاد تا نماز بخواند او را مسخره و اذیت می‌کردند و دعوا می‌شد. اگر در کنار کعبه می‌خواستند بروند نماز بخوانند، بت‌پرستان آن‌جا بودند و آن‌ها را مسخره و اذیت می‌کردند. لذا مسلمانان هیچ‌جا نمی‌توانستند نماز بخوانند و برای این‌که بتوانند نماز بخوانند به اطراف مکه، در کوهستان‌های کمی دور از شهر که دره‌های زیادی داشت، می‌رفتند. در آنجا دیگر کسی نبود و مسلمان‌ها می‌رفتند و نماز می‌خواندند.

روزی که عده‌ای از مسلمانان از جمله سعد بن ابی وقاص برای نماز خواندن به آنجا رفته و چند نفری به نماز ایستاده بودند، عده‌ای از کفار آمدند از آن‌جا رد شوند شروع کردند به مسخره کردن و اذیت کردن این‌ها. مسلمانان معمولاً مقاومتشان زیاد بود و به مسخرگی‌ها هیچ اهمیت نمی‌دادند. آن‌ها گوش می‌کردند ولی بی‌اعتنایی و خونسردی نشان می‌دادند ولی این عده از کفار دیگر شروع به اذیت‌های عملی کردند. در نتیجه سعد ناراحت شد و با چوبی یا استخوان شتری که آن‌جا افتاده بود به یکی از کفار حمله کرد. سعد که مرد نسبتاً شجاعی هم بود و جزو سردارهای بعدی اسلام است با یک وسیله غیرحربه‌ای به یکی از این‌ها حمله کرد و سرش را شکست و در تاریخ اسلام این حادثه به عنوان اولین خونی که در دفاع از مسلمان‌ها ریخته شد، ذکر شده است. اما این برخوردها دعوا بود، جنگ نبود. پیغمبر(ص) در تمام مدت آن سیزده سال که در مکه زندگی و دعوت به اسلام می‌کرد، شرایط سیاسی آن سیزده سال را کاملاً رعایت کرد. این‌ها مسائلی است که قابل گفتن و فهمیدن و توجه کردن است که چگونه پیغمبر این مسائل را رعایت می‌کرد. در محیط عربستان هر کسی را که تنها می‌ماند اذیت می‌کردند و واقعاً جانش در خطر بود. هر کسی که در پناه یک خانواده، یک فامیل، یک قبیله یا یک تیره از قبیله قرار داشت و یا خود عضو آن قبیله بود و یا اگر عضو آن قبیله نبود، بین او و آن قبیله قراردادی وجود داشت، کسی جرأت نمی‌کرد به او تجاوز و اذیت بکند. این یک حالت سیاسی در عربستان آن روز بود. پیغمبر تا در مکه بود و تا ابوطالب زنده بود، در پناه

ابوطالب و خانواده و تیره بنی هاشم بود و همچنین در پناه آن دسته از قریش که با بنی هاشم ارتباطشان خوب بود. در سال دهم یا یازدهم بعثت که ابوطالب مرد و ابولهب بزرگتر خانواده بنی هاشم شد، کار پیغمبر مشکل شد؛ برای اینکه ابولهب که بزرگتر خاندان بنی هاشم بود، خود مخالف پیغمبر (ص) بود. بنابراین پیغمبر دیگر آن پشتوانه سیاسی داخلی را نداشت. در این زمان پیغمبر چه کرد؟ پیغمبر فوراً به این سو و آن سو رفت و با افراد و دسته‌هایی تماس گرفت تا باز یک پشتوانه سیاسی برای خود درست کند.

البته در این موقع، عدهٔ مسلمان‌ها ۶۰، ۷۰، ۸۰ و یا ۱۰۰ نفر و با آنهایی که در حبشه بودند خیلی بیشتر شده بود و کفار هم روی پیغمبر و مسلمان‌ها، به اندازه یک قبیله حساب می‌کردند و ارزش سیاسی و جنگی مسلمان‌ها همین اندازه بود، اما چون یک امر تازه‌ای بود خیلی نمی‌شد بر روی آن حساب کرد. پیغمبر بعد از این که پشتوانه نسبتاً معتبر و محکم حمایت خانوادهٔ بنی هاشم را از دست داد، به فکر این افتاد که پشتوانه دیگری ایجاد کند.^۱

او وقتی نتوانست حتی با رفتن پیش این یا آن قبیله چنین پشتوانه‌ای را ایجاد کند، مقدمات مهاجرت به مدینه را فراهم کرد، یعنی باز ضمن گفتگو با این قبایل، قبیله‌های اوس و خزرج، در موسم حج نتیجه این شد که پیغمبر به مدینه مهاجرت کند.

۱. این دو سال را در تاریخ اسلام سال‌هایی می‌گویند که پیغمبر خود را بر قبیله‌های دیگر عرضه می‌کرد، یعنی می‌گفت مرا و نهضت مرا تحت حمایت قبیله‌گی خودتان بگیرید.

بنابراین پیغمبر در طول مدت نهضت، تا وقتی که موفق نشده بود یک مکتب سیاسی جدید و یک واحد نیرومند سیاسی جدید که روی پای خود بند باشد در سرزمین عربستان به وجود بیاورد، از پشتوانهٔ واحدهای معتبر آن روز استفاده کرده است. در فاصله میان مرگ / ابوطالب تا هجرت پیغمبر به مدینه، که این فاصله این قدرها هم زیاد نیست، هنوز هم به اصطلاح تحت حمایت‌های قوم و خویش‌های خود بوده است. مثلاً اگر / ابولهب مخالف پیغمبر بود، عباس خود شخصیتی بود در خانواده بنی هاشم و او خیلی پیغمبر را دوست داشت و به این خاطر ابولهب هم لابد تمایلات فامیل را رعایت می‌کرده است. بنابراین، این مسأله که پیغمبر در طول نهضت در هر دوره، شرایط سیاسی متناسب و خاص آن دوره را رعایت کرده است هم، جزو عوامل موفقیت پیغمبر است. حتی وقتی ایشان به مدینه آمد - با این که به تعبیر مورخین، در موقع آمدن پیغمبر به مدینه خانه‌ای نبود که در آن قرآن خوانده نشود و البته مسأله این طور هم نیست زیرا خیلی خانه‌ها بود که هنوز یک نفر از آنها هم مسلمان نشده بودند ولی تقریباً در بسیاری از خانه‌ها یک نفر مسلمان وجود داشت - در عین حال پیغمبر در آن اوایل، باز همان سنت‌های وقت خود را در نهضت رعایت می‌کرد. به عنوان مثال در جنگ بدر که پیغمبر می‌خواست با مسلمان‌ها از مدینه بیرون رود، گفت: ما برای حمله بر یک کاروان از شهر بیرون می‌رویم و قصهٔ جنگ در میان نبود ولی وقتی پیغمبر بیرون آمد و صحبت جنگ به میان آمد شورایی تشکیل داد و سؤال کرد که آیا آماده جنگ هستید یا نه؟ علت سؤال را مورخین این طور می‌نویسند که

چون قرارداد پیغمبر با اوس و خزرج - یعنی اعراب مدینه - این بود که آن‌ها از پیغمبر دفاع کنند و مفاد این قرارداد این بود که اگر پیغمبر در مدینه مورد تجاوز کسی قرار گرفت و یا اگر کاری به کار کسی نداشت و کسی به او تجاوز می‌کرد، در آن موقع آنان از پیغمبر دفاع کنند، ولی حالا قصه یک جنگ خارج از مدینه است و چون پیغمبر این مطلب را داخل در قرارداد آن موقع نمی‌دانست، از این جهت با آن‌ها مشورت کرد که آن قرارداد به جای خود محفوظ، چون طبق آن قرارداد نمی‌توانم از شما توقع کمک داشته باشم، ولی اکنون آیا آماده هستید با من قرار جنگ ببندید یا نه؟

تا این اندازه پیغمبر رعایت این نکات و سنت‌های اجتماعی را در طول نهضت می‌کرد و این‌ها جزو عوامل موفقیت پیغمبر است.

۵- جواب قطعی به مسائل روز

در دعوت به اسلام از همان آغاز تا آخر یعنی از موقعی که نهضت را شروع کرد تا موقع وفات، پیغمبر به تمام مسائلی که در زمان ایشان مطرح می‌شد جواب روشن گفت. در طول زمانی که پیغمبر در مکه بود یعنی در تمام این مدت ۱۳ سال، شما آیات و مطالب مربوط به حکومت، مالیات، اداره، نماز جمعه، نماز عید و امثال آن را نمی‌بینید. یعنی پیغمبر تا در مدینه نیامده است مسائلی که در مکه مطرح است مسائل خدایی است. به چگونگی عبادت خدا، نماز، روزه، مسائل اخلاقی و این‌گونه مسائل مربوط می‌شود و بیشتر مبارزه با شرک و خودپرستی و فساد

اخلاق است و تقریباً جنبه‌های سیاسی در آن کم است. البته در داخل خود این گروه مساوات برقرار بود. یعنی پیغمبر با همه مسلمان‌های دیگر از همان اول برادروار زندگی می‌کرد ولی وقتی پیغمبر به مدینه آمد مسائل جدیدی مطرح شد. پیغمبر در هر موقعی هر مسأله‌ای پیش آمده است به آن مسأله راه‌حل قاطع روشنی از نظر تعالیم اسلام نشان داده است. بنابراین اگر بخواهیم با لغت‌های امروز مطلب را بیان کنیم می‌گوییم ایدئولوژی اسلام در زمان پیغمبر از اول نهضت تا آخر نهضت، همیشه جواب قطعی قانع‌کننده روشن به سؤالات است و این جزو عوامل موفقیت نهضت اسلام است.

۶- منادی آزادی بودن

از همان اول که پیغمبر آمد، منادی آزادی، مساوات، عدالت و برابری بود. این مسأله در موفقیت اسلام خیلی مؤثر بوده است. پیغمبر صریحاً می‌گفت که آن غلام حبشی و این سید قریشی در نظر من هر دو یکسان هستند. مساوات، عدالت و برادری در دعوت اسلام بدون شک از عوامل موفقیت اوست. این‌ها مسائلی بود که بیشتر مربوط به پیغمبر و اسلام می‌شود.

۷- پیدایش اسلام در یک خلاء سیاسی - اجتماعی

مسأله دیگری که باید بر روی آن تکیه کنم و به نظر من جزو عوامل خیلی مهم موفقیت است، این است که پیغمبر اسلام، نهضت اسلام را در محیط حجاز به وجود آورده و در محیط حجاز قدرت‌های بزرگ کوبنده

آن زمان جای پای مهمی نداشتند. خلاصه این‌که پیغمبر، نهضت اسلام را تقریباً در یک خلاء نسبی سیاسی و اجتماعی به وجود آورده است. درست است که وقتی ما قدرت پیغمبر را نسبت به قدرت کفار مقیم حجاز حساب کنیم، باز پیغمبر در آن موقع که دعوت اسلام را شروع کرد قوه‌اش در برابر آن‌ها خیلی کم بود ولی همان‌طور که عرض شد ایشان از همان اول که دعوت را شروع کرد، تحت حمایت ابوطالب بود، یعنی این را صریحاً در تمام طول تاریخ اسلام شما می‌بینید که هیچ‌گاه کسی جرأت نمی‌کرد قصد جان پیغمبر را بکند؛ حتی در شب هجرت، کفار به صورت یک نفری یا دو نفری یا حتی به صورت یک قبیله نمی‌توانستند به پیغمبر حمله کنند. آن‌ها گفتند ما می‌آییم از هر قبیله‌ای یک جوان انتخاب می‌کنیم تا همه قبایل در خون پیغمبر شریک باشند. این مسأله تازه موقعی به فکرشان رسیده بود که پیغمبر به سمت مدینه حرکت کرده بود. چنان‌که ملاحظه می‌شود در محیط مکه قدرت‌های پراکنده جزئی وجود داشت. این قدرت‌های پراکنده جزئی برای پیغمبر قابل مقاومت بود، یعنی پیغمبر می‌توانست با این قدرت‌ها روبه‌رو بشود و آنها را درهم کوبد و یا لااقل در برابر آنها مقاومت کند. قدرت‌های بزرگ یعنی روم، حبشه، مصر و ایران در حجاز جای پا نداشتند. برای این‌که ملاحظه شود چقدر جای پای قدرت‌ها در این‌جا ضعیف بوده است این قصه را نقل می‌کنیم: در سال ششم هجرت، موقعی که هنوز حتی مکه به دست کفار بود و پیغمبر هنوز آن را فتح نکرده بود ولی بین مسلمان‌ها و کفار مکه قرارداد صلح منعقد شده بود و پیغمبر هم خیالش راحت بود که کفار مکه دیگر بعد از جنگ خندق (احزاب) که همه نیروهایشان را جمع کردند و

به جایی نرسیدند، حمله نمی‌کنند و می‌ترسند، بعد از آن مرحله پیغمبر به رؤسای دولت‌های مجاور که اسمشان را آوردیم نامه نوشت و آن‌ها را به اسلام دعوت کرد. او به فرماندار حیره، به فرماندار غسان و اردن، به فرماندار یمن، به پادشاه حبشه، به پادشاه مصر، به امپراتور روم و به امپراتور ایران یعنی خسرو پرویز نامه نوشت. پیغمبر در سال ششم^۱ هجری تصمیم به دعوت جهانی اسلام گرفت. آنهایی که فکر می‌کنند پیغمبر از همان اول^۲ اسلام را فقط برای عرب‌ها و متناسب با عربستان آورده است گویا نمی‌دانند پیغمبر در چه سالی دعوت اسلام را به تمام محیط اطراف عربستان اعلام کرد. او یک نفر مسلمان را به عنوان نمایندگی با نامه به آن‌جا می‌فرستاد. وقتی نامه پیغمبر به خسرو پرویز رسید چون نامه این‌طور شروع می‌شد که: مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ الی کسری مَلِکِ فارس، خسرو پرویز به محض آن‌که نامه را دید از این‌که اسمش بعد از پیامبر (ص) آمده بود عصبانی شد. او به این حرف‌ها عادت کرده بود اما اگر واقعاً کسی بخواهد بدون تکلف انشا بنویسد چگونه باید بنویسد؟ نامه‌ای است از محمد (ص) به خسرو، پیغمبر نه خود را بالا برده و نه او را پایین آورده بود. او خود را محمد رسول‌الله، یعنی محمد پیغمبر خدا

۱. تازه سال ششم هجری سالی است که هنوز خیلی از احکام نیامده است.

۲. لابد در فرمان‌های سلاطین دیده‌اید وقتی پادشاه می‌خواهد فرمانی برای کسی صادر کند همین‌طور که ما «بسم‌الله» را در بالا می‌گذاریم، این سلاطین هم از بس خودشان را فوق همه می‌دادند در آن بالا می‌نوشتند: از جانب پادشاه کجا این فرمان به فلان کس صادر شد. حتی ممکن است که از نظر انشایی لازم باشد اول اسم طرف مخاطب را بنویسند؛ اما مقام سلطنت اجازه نمی‌دهد که آن‌ها اسم او را اول بیاورند.

نوشته بود و القابی برای خود درست نکرده بود. خسرو پرویز را هم کسری ملک فارس نوشته بود. خود کسری یک لقب سلطنتی بود و پیغمبر این را هم در نامه نوشته بود. در عین حال خسرو پرویز به محض این که نامه را دید عصبانی شده، گفت: این کیست که این قدر بی ادب است که اسم خود را قبل از اسم من نوشته است؟ نامه را پاره کرد و دور انداخت و گفت این نامه اصلاً قابل اعتنا نیست. سپس به باذان که در یمن از طرف او حکومت را در دست داشت^۱ نوشت: دو نفر از سربازان و نوکران را به یثرب بفرست و این مردی که به خود جرأت داده است این گونه به من نامه بنویسد و ادعاهایی کند را دستگیر کنند و به این جا نزد من بیاورند.

چنان که ملاحظه می شود اصلاً اطلاعات خسرو پرویز درباره پیغمبر در محیط عربستان چقدر ضعیف بوده که فکر نکرده است محمد تاکنون چندین جنگ کرده و در همه این جنگ ها غیر از یک جنگ پیروز شده و آماده فعالیت های وسیع تری است و او آدمی نیست که بشود به فرماندار ورشکسته یمن بنویسی که دو تن از افراد را به آن جا بفرست تا او را دستگیر کنند و به این جا بیاورند. این داستان به نظر من از آن جهت که نشان دهنده وجود خلایق است که در زادگاه اسلام از نظر قدرت های بزرگ سیاسی وجود داشته است، بسیار قابل مطالعه و دقت است.

نه تنها خسرو پرویز بلکه هراکلیوس، امپراتور روم شرقی، هم با این که ارتباط آن ها با عربستان زیاد بود، اطلاعاتش درباره محمد (ص) بسیار

۱. آن موقع قسمتی از یمن حکومتش دست نشانده ایران بود. این حادثه بعد از جنگ ابرهه است.

ضعیف بود به طوری که وقتی نامه پیغمبر به هراکلیوس رسید، گفت: ببینید از اعرابی که برای تجارت به شام می آیند آیا کسی در این جا هست تا من درباره محمد (ص) از او اطلاعاتی کسب کنم! اتفاقاً ابوسفیان که تا آخر هم باید گفت از مخالفین پیغمبر بود و در آن موقع، آن اسلام زورکی را هم هنوز نیاورده بود، در شام بود. ابوسفیان آمد و با لحن سیاستمدارانه خود شروع به انتقاد کردن از پیغمبر نمود. ضمن انتقاداتش اتفاقاً مطالبی گفت که برای هرقل جالب بود. هرقل از او پرسید که او قبلاً میان شما چگونه آدمی بود؟ ابوسفیان گفت: خیلی خوش نام و درست بود. این ها را نتوانست کتمان بکند و این خود داستانی مفصل دارد. ولی اصل این حادثه مهم است که بعد از رسیدن نامه پیغمبر به هراکلیوس در سال ششم هجرت، او اصلاً نمی دانست که این محمد (ص) کیست. نه تنها او بلکه اطرافیانش هم درباره او چیزی نمی دانند، به طوری که او می گوید ببینید از اعرابی که از حجاز و مکه و یثرب برای تجارت به روم می آیند آیا کسی در این جا هست تا ما بخواهیم درباره صاحب این نامه اطلاعاتی کسب کنیم؟ مطلع تر از همه درباره نهضت اسلام در آن موقع نجاشی بود که دو نوبت عده ای از مسلمان ها نزد او رفته بودند و مقوقس فرماندار مصر هم مطلع بود. بنابراین حُکام و حکومت های مقتدر اطراف، نسبت به مکه و مدینه و منطقه حجاز چشم داشتی نداشتند؛ چون نه درآمدی داشت و نه جایی بود که بشود آن را استثمار و استعمار کرد. در آن موقع هنوز معدن نفتی در آن جا کشف نشده بود و تازه این ها هم هنوز استخراج کننده نفت نبودند. لذا خبری نبود که این ها سراغ

عربستان بروند و فاصله هم با این مناطق زیاد بود و تمام آن سرزمین هم بیابانی گرم بود. بنابراین اصلاً کاری به کار عربستان نداشتند. در این قسمت از حجاز یک نوع خلاء نسبی سیاسی وجود داشت و من فکر می‌کنم که هر نهضت جدیدی اگر بتواند در منطقه‌ای پایه‌گذاری شود که در آن خلاء نسبی سیاسی وجود داشته باشد، خودبه‌خود امید موفقیت آن نهضت خیلی زیاد خواهد بود. البته نمی‌توان گفت برای هر نهضتی شرط این است که در خلاء سیاسی به وجود بیاید؛ برای این‌که نهضت‌های پیغمبران دیگر و همچنین بسیاری از نهضت‌های عادی دیگر در غیرخلاءهای سیاسی و حتی در زیر فشار قدرت‌های محلی به وجود آمده و رشد کرده است. ولی شکی نیست که نهضت‌های موفق و خیلی بزرگ دنیا را تا زمان خودمان اگر مقایسه کنیم می‌بینیم که آن نهضت‌ها تقریباً در یک خلاءهایی متناسب با هر عصر به وجود آمده است و نهضت اسلام همه جزو این نهضت‌هاست. این است که به نظر من یکی از عوامل مؤثر در موفقیت فوق‌العاده و سریع نهضت اسلام را باید در این دانست که نهضت در یک خلاء نسبی سیاسی به وجود آمد و طوری نبود که قدرت‌های بزرگ بتوانند این نهضت را در نطفه خفه کنند و از بین ببرند.

به‌طور خلاصه، نهضت اسلام از نظر ایدئولوژیک، نهضت جامع و کاملی بود و به تمام سؤالاتی که در زمان نهضت مطرح می‌شد جوابی قاطع داد؛ جواب‌هایی واقع‌بینانه و راه‌حل‌هایی مفید و عملی. از رهبری کسی برخوردار بود که از ابتدا به کار خود ایمانی قاطع و همتی بلند و

بردباری و پشتکار فراوان داشت. رهبری که خود در تمام مراحل نهضت شرکت کرد و در تحمل مشکلات با سایر مردم واقعاً سهیم و شریک بود، نه رهبری که یک گوشه بنشیند و فرمان بدهد تا دیگران انجام دهند. به علاوه این نهضت در یک نوع خلاء سیاسی و اجتماعی به وجود آمد. این‌ها عوامل عادی امر است. البته شکی نیست که پشت مطلب، اراده الهی و تأیید و نصرت الهی هم هست و در موارد مکرر، مسلمان‌ها از نصرت الهی برخوردار شدند ولی نصرت الهی چیزی نیست که در کاسه بریزند و برای کسی بفرستند. مکرر در قرآن در همان مواردی که نصرت و یاری الهی هست می‌گوید که آری این یاری خدا هست اما شما هم باید بجنبید^۱، و آنها هم خود جنبیدند و از یاری خدا هم برخوردار شدند.

۱. سورة ۹ (توبه) آیات ۲۵ به بعد. (ب)

کتابنامه

- ۱- احمدی میانجی علی، مکاتیب الرسول، مطبعة العلمية، قم، ۱۳۳۸.
- ۲- پیرنیا حسن، ایران باستان، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲.
- ۳- ثعالبی ابومنصور، شاهنامه، ترجمه محمود هدایت، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۲۸.
- ۴- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲.
- ۵- حمیدالله محمد، وثائق، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چاپ و نشر بنیاد، تهران، ۱۳۶۵.
- ۶- دورانت ویل، تاریخ تمدن، ج ۴، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۷- صابری همدانی احمد، محمد و زمامداران، قم، ۱۳۳۸.
- ۸- فردوسی ابوالقاسم، شاهنامه، مؤسسه خاور، تهران، ۱۳۱۰.
- ۹- فروغی محمدعلی، سیر حکمت در اروپا، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۴۴.
- ۱۰- فریدریش یوهانس، زبان‌های خاموش، ترجمه یدالله ثمره و بدرالزمان قریب، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵.
- ۱۱- فلسفی نصرالله و بیرشک احمد، تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدک، تهران، ۱۳۰۹.
- ۱۲- لوی حبیب، تاریخ یهود ایران، یهودا بروخیم، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۳- مجلسی محمدباقر، بحارالانوار، مؤسسه الوفاء، بیروت، ۱۴۰۳ هـ. ق.
- ۱۴- نولدکه تئودور، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۸.
- ۱۵- نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، تهران.
- ۱۶- هاکس جیمز، قاموس کتاب مقدس، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۴۹.
- ۱۷- احمدبن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۱۸- مرکز آمار ایران، نشریات ادواری، تهران.
19. *Brockhaus Enzyklopaedie*, F.A.Brockhaus, Wiesbaden, 1966.
20. *Defense and Foreign Affairs Handbook*, Washington, D.C, 1986.
21. *Der Fischer Weltalmanach*, 1986. Fischer Taschen. Verl., Frankfurt am Main, 1985.
22. *Fischer Weltgeschichte*, Vol. 32. Pierre Bertaux. Fischer Verl., Frankfurt am Main, 1983.
23. *Die Geschichte Schwarzafrikas*, Joseph Ki-Zerbo, Fischer Verl., Frankfurt am Main, 1981.
24. *Das Moderne Laenderlexikon*, Vol 1, Bertelsmann Verl. Gütersloh, 1978.
25. *The New Encyclopaedia of Britannica*, Chicago, 1970.

نمایه ۲۰۷

محیط پیدایش اسلام ۲۰۸

حمیری ۴۵	ساسان ۹۸، ۹۹	عربی ۲۴، ۴۱-۴۴، ۴۸، ۶۴، ۶۷، ۱۱۹	کاوس ۱۱۵
خدیجه ۱۶۸	ساسانیان ۸۱، ۸۹، ۹۷، ۹۸	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲	کریستیان راسک، راسموس ۱۲۲
خزرج ۴۸، ۷۰، ۷۱، ۱۹۱، ۱۹۳	۱۰۰-۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۰۲	عمر بن خطاب ۱۳۹، ۱۸۴، ۱۸۸	کلب ۵۲
خسرو انوشیروان ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵	سامی ۴۲-۴۴، ۹۴	عمرو عاص ۱۷۱	کلدانی ۴۳
۱۳۸	سعد بن ابی وقاص ۱۹۰	عیسی (ع) ۲۲، ۲۸	کوروش ۸۷، ۸۸، ۹۶، ۱۰۰
خسرو پرویز ۴۰، ۸۰، ۱۱۰، ۱۱۶	سعدی ۱۰۶	غسانیان ۴۸، ۵۶، ۷۶، ۱۵۲، ۱۸۱	گروتفند، فریدریش ۱۲۲
۱۸۲، ۱۹۶، ۱۹۷	سعیدی، سید غلامرضا ۱۴۳	غَسَّان ۴۰	گشتاسب ۱۱۶
خسرو پنجم ۱۱۶	سلاسی، هایل ۱۵۳	فارسی ۴۱-۴۳، ۸۴، ۱۲۰، ۱۳۲	لاسَن، کریستیان ۱۲۲
خسرو چهارم ۱۱۶	سلطان محمد دوم (فاتح) ۱۱۰	فردوسی ۸۹، ۹۰، ۲۰۱	لبنادنگل ۱۵۶
خسرو سوم ۱۱۶	سلمان ۲۹	فرومتیوس ۱۵۵	ماد ۸۴، ۹۶
خشایارشا ۱۳۸	سلوکوس ۱۰۵	فریدریش، یوهانس ۱۲۲، ۱۳۵	ماسه، هانری ۱۰۵، ۱۰۶
داریوش ۸۵-۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۷۷	سلیمان بن داوود ۱۵۳، ۱۵۴	فلسفی، نصرالله ۱۱۵، ۲۰۱	ماکسانس ۱۰۹
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۸	شاپور اول (شاهپور) ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲	فلوطین ۱۳۷	مانی ۱۱۱-۱۱۴
داریوش قدمانس ۹۶	شیرویه ۱۱۶	فنیقی ۴۳	محلاتی، میرزا محمد ۱۰۵
دورانت، ویل ۲۰۱	صفویه ۱۵۰	فیروز دوم ۱۱۶	محمد بن عبدالله (ص) ۱۸، ۲۸، ۲۹
ذونواس ۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰	صابری همدانی، احمد ۱۱۹، ۲۰۱	قباد ۱۱۳-۱۱۵، ۲۰۱	۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
رامسس دوم ۱۳۴	عباس ابن عبدالمطلب ۱۹۲	قحطانی ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۶۱، ۷۰	مزدک ۵۸، ۱۱۳-۱۱۶، ۲۰۱
رومی ۴۶، ۵۷، ۱۱۰، ۱۴۵	عبدالله بن اُبی ۷۱	قریش ۵۹، ۶۱-۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۹	مسروق ۱۶۷
زرتشت، زرتشتیت، زرتشتی ۲۲، ۲۵	عبدالمطلب ۶۵، ۱۶۳-۱۶۵، ۱۷۲	۱۹۱	مَعَاذِ بْنِ جَبَل ۸۰
۵۸، ۹۴، ۹۵۷، ۹۷، ۹۹-۱۰۴، ۱۰۹-	۱۷۴، ۱۷۵	قریب، بدرالزمان ۱۲۲	معاویه ۱۶۹
۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶	عبدالملک بن مروان ۱۲۶	قسطنطین ۱۰۹	مُقَوِّس (قیرس) ۴۰، ۸۰، ۱۳۹
زریاب خویی، عباس ۱۱۱، ۱۱۵، ۲۰۲	عبری ۴۳، ۱۳۲	قُصَیِّ بْنِ کِلَاب ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۰	منلیک
زکریا ۹۶	عثمان بن عفان ۱۶۹	قُضَاعَه ۵۲	مهدوی دامغانی، محمود ۴۰
ژان دوم ۱۵۶	عدنانی ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۶۱	قیرس ۴۰	مَهْرَه ۵۲

اماکن، رودها، دریاها و ...

آتن ۱۰۰	ایتالیا ۷۷، ۹۱، ۱۰۱، ۱۵۸
آذربایجان ۹۵، ۱۲۶، ۱۸۱	ایران، در اکثر صفحات
آفریقا ۴۲، ۸۲، ۱۰۱	ایونی ۹۳
آشور ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲	بابل ۱۰۱، ۱۰۲
آلبانی ۷۷، ۱۵۰	بالکان ۷۷
آلمان ۷۹، ۱۱۹	بلغارستان ۱۸۱
آمریکا ۱۱۹	بلوچستان ۸۴
اردن ۴۱—۴۳، ۴۸، ۴۹، ۷۶، ۸۲، ۹۳	بیت المقدس ۱۲۵
۱۸۱	بیزانتین ۱۱۰
ارض السّواد ۸۲	بیزانس ۴۰، ۷۷، ۱۰۹
ارمنستان ۱۰۵	پارس ۸۶، ۱۲۲
اروپا ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۱۱۳، ۱۴۵، ۲۰۱	پاکستان ۷۷
اریتره ۱۵۱	پرتغال ۱۵۶، ۱۵۷
ازبکستان ۱۸۱	تاننا(دریاچه) ۱۵۴
اسپانیا ۷۷	تبت ۱۲۰، ۱۸۲
اسرائیل ۷۶، ۱۲۵	ترکستان ۷۷، ۸۴
اسکندریه ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۵	ترکیه ۴۱، ۷۷، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۳۴
اسلامبول ۷۸، ۱۵۰	۱۸۱
افغانستان ۷۷، ۸۴	تهران ۸۳
اندونزی ۱۴، ۱۵	تونس ۴۲، ۷۸
انطاکیه ۱۰۵	تیسفون ۱۱۰
انگلستان ۱۵۸	جدّه ۸۲

هلس ۱۵۶	موسی(ع) ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۱۴۰
هندی ۴۳، ۸۸، ۹۲، ۱۰۳	مونتر، فریدریش ۱۲۲
هوار، کلماں ۱۰۶	نجاشی ۴۰، ۸۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰
واسکودو گاما ۱۵۶	۱۷۱، ۱۹۸
واکسیا والگیری، لورا ۱۴۳، ۱۷۴	نسطوریوس ۱۰۸
واندال‌ها ۱۰۱	نُمیری، جعفر ۱۵۵
وهرز دیلمی ۱۶۷	نوح(ع) ۲۲
ویشتاسب ۸۶	نورمان‌ها ۱۰۱
یزدگرد سوم ۱۱۶	نولدکه، تئودور ۱۱۱، ۲۰۲
یعرُب بن قحطان ۴۴	نیبور، کارستن ۱۲۱
یعقوبی، ابن واضح(احمدبن	هایله ماریام، منگیستو ۱۵۳
ابی‌یعقوب) ۴۵، ۵۰، ۵۵، ۱۵۲، ۱۵۳	هاکس، جیمز، ۹۶، ۲۰۲
یکسوم ۱۶۷	هخامنشیان ۸۸، ۹۱، ۹۶-۱۰۱
یوحنا ۱۵۶	هدایت، محمود ۹۰، ۲۰۱
یونانی ۱۷، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۷، ۱۲۲	هراکلیوس ۱۱۰، ۱۹۷، ۱۹۸
۱۳۲، ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲	هرقل(هراکلیوس) ۴۰، ۱۱۰، ۱۹۸
یهودا ۱۴۰	هرمز ۱۱۱
یوهانس، فردریش ۱۲۲، ۱۳۵	هرمز پنجم ۱۱۶
	هرودوت ۱۳۸
	هستاسپیس ۹۶

نمایه ۲۱۱

محیط پیدایش اسلام ۲۱۲

الجزایر ۴۲	دمشق ۴۰	شَحر ۵۲	فرانسه ۷۷، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۵۱
جزیره العرب ۴۴، ۷۵—۷۹، ۸۱	دومة الجَنْدَل ۵۲	شط العرب ۷۶، ۸۴	فلسطین ۵۷، ۹۳
جندی شاپور ۱۰۵	ذی المَجاز (ذوالمَجاز) ۵۳	شوروی ۸۴	فنیقیه ۹۲، ۹۳، ۹۹
جیحون ۸۴	راییه ۵۳	شوش ۹۴، ۱۳۵	قسطنطنیه ۱۰۹، ۱۱۰
چین ۷۹، ۸۰، ۱۱۳، ۱۲۰—۱۲۳، ۱۸۱	رم ۹۱، ۱۰۱۷، ۱۱۰	صُحار ۵۲	قفقاز ۷۶، ۸۴
حبشه ۹، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۶۰، ۶۶	روم ۹، ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۶۰	صنعا ۵۳	کاندی ۱۰۱
۷۶—۸۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۹—۱۶۱	۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۵، ۹۱، ۱۰۲	طائف ۳۹، ۴۰، ۵۳، ۶۱، ۷۰، ۱۶۹	کینهاک ۱۲۲
۱۶۸—۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۵	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷	طالس ۱۰۵	کرت
۱۹۶	۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹	طبرستان ۹۰	کردستان ۴۳، ۸۱
حجاز ۳۹، ۴۳—۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۷—۵۵	۱۵۹، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۶—۱۹۸	عدن ۴۴، ۵۲، ۵۵، ۷۶، ۷۵، ۱۵۸	کرمان ۱۲۶
۵۹، ۷۵، ۸۰، ۸۴، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۹	ریا ۵۲	عراق ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۷۶، ۷۷، ۸۳،	کرمانشاه ۸۱
۱۴۹، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۶	ری ۱۰۷	۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۰، ۱۸۱	کلده ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۵
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹	سند ۷۷، ۸۴	عربستان سعودی ۷۵	گرجستان ۱۰۵
خَلِیبیه ۱۸۷	سوئز ۸۵	عربستان ۹، ۳۹، ۴۱—۶۲، ۶۷، ۷۵	گوتینگن ۱۲۲
خَضْرَمَوْتُ ۵۳	سودان ۴۲، ۷۸، ۱۵۱، ۱۸۱	۷۷، ۸۱—۸۷، ۹۳، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۹	گیلان ۸۳
حیره ۴۰، ۴۷—۴۹، ۵۵، ۷۶، ۸۰، ۱۲۱	سوربن ۱۰۵	۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷	لبنان ۴۲، ۴۳، ۹۳، ۱۸۱
۱۵۲، ۱۸۱، ۱۹۶	سوریه ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۸۵، ۹۳	۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۲	لورن ۱۰۵
خاورمیانه ۱۰۲، ۱۰۹	۹۹—۱۰۱، ۱۰۸، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۸۱	۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹	لوور ۱۳۵
خراسان ۸۴	سومالی ۴۲، ۴۳، ۸۲، ۱۵۱	عُکاظ ۵۳	لیبی ۴۲، ۷۸، ۱۳۴
خوزستان ۴۱، ۴۲، ۹۸، ۱۱۲	سیحون ۸۴	عمان ۴۲، ۴۴، ۷۵، ۸۰، ۱۸۱	مأرب ۴۶، ۴۷، ۷۰
خلیج فارس ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۶، ۷۵	سیستان ۸۴	عَسَّان ۴۰	مازندران ۸۳
دجله ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۷۶، ۸۱، ۱۱۱	سیسیل ۹۱، ۱۰۱	غوطه ۴۰	مدیترانه ۸۵، ۹۳
دریای احمر (سرخ) ۸۲، ۱۵۱، ۱۸۳	شام ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۵۲، ۱۸۱، ۱۹۸	فارس ۹۸، ۱۹۷	مدینه ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۷۰
دریای خزر ۸۲	شامات ۸۵	فرات ۴۱، ۴۲، ۷۶، ۸۱	۷۱، ۱۲۱، ۱۶۷—۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۱—۱۹۵، ۱۹۸

مذاهب و مکاتب

اسلام، در اکثر صفحات	یهود - یهودیت ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۲۶،
برهمایی ۹۴	۴۸-۵۱، ۵۶-۶۱، ۷۰، ۷۱، ۹۵، ۹۶،
بودیسم - بودائیسیم - بودائیت -	۹۹، ۱۰۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۹
بودایی ۱۶، ۱۷، ۲۲	
جمهوری ۱۵	
دموکراتیک ۱۵	
زرتشتی ۲۲، ۵۸، ۹۶، ۹۹، ۱۰۲-۱۰۴،	
۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۶	
سرمایه‌داری ۱۵	
سلطنتی ۱۵، ۴۵، ۸۸، ۱۹۷	
سوسیالیست (سوسیالیستی) ۱۵	
صابئین ۶۱، ۹۹	
کمونیست (کمونیستی) ۱۵	
مانوی (آیین مانوی) ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶	
مجوس ۱۲۵، ۱۲۶	
مزدا (مزدایی) ۹۳-۹۶، ۱۰۴	
مزدکی (آیین مزدک) ۸۱، ۱۱۵، ۱۸۴	
مسیحیت - نصرانی ۲۶، ۵۹، ۶۱، ۹۵،	
۹۹، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۳۹،	
۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹-۱۶۲، ۱۶۹،	
۱۷۴، ۱۷۵	
نسطوری ۱۰۸	

مراکش ۴۲	هامبورگ ۹
مُشَقَّر ۵۲	همدان ۸۱
مصر ۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۷۸، ۸۰، ۸۵،	هندوستان (هند) ۷۹، ۸۸، ۹۳، ۹۴،
۸۶، ۹۲، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۱-۱۴۵،	۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۵۸،
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸	۱۸۱
مقدونیه ۱۳۸	یشرب ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۷۰، ۱۹۷،
مکه ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹،	۱۹۸
۵۳، ۵۷، ۶۶-۶۱، ۷۰-۷۲، ۱۲۴، ۱۵۱،	یزد ۱۲۶
۱۶۲-۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۷-۱۹۰،	یمن ۴۴-۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۵-۵۸، ۶۰،
۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸	۶۱، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۱۲۱، ۱۵۱،
ناپل ۱۴۳	۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹-۱۶۲، ۱۶۶-۱۶۸،
نانسی ۱۰۵	۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۶، ۱۹۷
نجد ۴۴-۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷،	یوگسلاوی ۷۷
۷۵، ۱۳۱	یونان ۸۵، ۸۸، ۹۱-۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱،
نجران ۵۹، ۶۰، ۱۵۹	۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳،
نیل ۸۵، ۸۶، ۱۳۳	۱۴۵